وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

ای دو جهان غرقهٔ آلای تو — کون و مکان قطرهٔ دریای تو

مبدء اشیا شده انیتت — عین وجود آمده ماهیتت

جملهٔ ذرات نمود تواند — پرتو خورشید وجود تواند

هستی هر هست شد از هست تو — بود وجود همه در دست تو

تو قدم خود ننهاده برون — پر ز تو آفاق درون و برون

حمد تو از حیثیت لطفت بیش — ناطقه افگنده سر عجز پیش

وه چه جناب که بعالم کسی — هم نرسد گرچه دهد جان بسی

عقل فرو مانده بپایی ... کی رسد آنجا که تو تدبیر ...

کرده نه ادراک زند عذر لنگ کی بمسیحا رسد او بی درنگ

در ته گل چهره گشائی تو داده گواهی بخدائی تو

پیش جلال تو زمین و زمان ذره صفت در ته آسمان

احسن ذکر به و ذو الهمم ذکر جمیل لولی النعم

در صد تابش خورشید و ماه هست درخشندگی برگ کاه

چون نعم او هست برون از خیال کیف یؤدیه لسان المقال

نعمت او بیشتر از شکر ماست شکر هم از نعمتهای خداست

گرچه زبان صد بودم هر یکی شکر وی از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکر گذاری او گرچه کنم شکر بیاری او

گوهر جان در صدف تن نهاد نور خرد در دل روشن نهاد

زوست توانا دل و جان و تنم شکر کدامین کرم او کنم

داد مرا نعمت توفیق حج من قرع الباب و لج و لج

در حرم خویش فرازه نمود / زنگ ظلام از دلِ گمره نمود

داد مرا در حرمِ خود مقام / ساخت مرا طائف بیت الحرام

ظلّ ظلیلش بسرِ من فگند / داد رهائی دل و جانم ز بند

این بود از فرطِ عطا و کرم / کو چو کریم ست و منم بی درم

بر درِ ارباب کرم منع نیست / خواه در آ خواه نشین خواه ایست

این نبود خانهٔ اهل مجاز / کانست گهی بسته و گاهیست باز

این حرم محترم کبریاست / مخزنِ آن خلوت خاصِ خداست

از درِ درگاه کریمان چه باک / گر همهٔ آفاق در آیند پاک

لیک بود زاد ادب شرطِ راه / چه درِ درویش چه ایوانِ شاه

ره ندهد آنکه ندارد ادب / کس بدرون ره نبرد بی طلب

ما قدمِ خود نه بخود سوده ایم / بیطلبی راه نه پیموده ایم

زمزمهٔ صیت از آنِ خلیل / بوده درین وادیه ما را دلیل

بهر شکار ار بزند طبل باز / باز نیاید بسرِ دست باز

تا نرسد بانگ صفیری بگوش / مرغ نیاید بچمن در خروش

داعیِ خود داده بخود راهِ ما / منتظرِ خود کرده نظرگاهِ ما

ما همه مهمان و خدا میزبان / به که فضولی نکند میهمان

آنکه درین خانه کرم تافته / قُوتِ دل از خون جگر ساخته

دل که نه پرورده بخون جگر / به که شود خاک چو عضوِ دگر

آنکه نهان راز چو گنجینه ساخت / کعبهٔ جان در حرم سینه ساخت

هر که بعالم همه عشاق اوست / از دل و از جان همه مشتاق اوست

آه که هر ذرّه رقیب من اند / در طلبِ وصل حبیب من اند

آنکه رقیبی دهدش خار خار / شهر بتنگ آید از افغان زار

من که ندارم بجهان جز رقیب / چون نشوم سوخته چون عندلیب

هر دو جهان پُر کنم از دودِ آه / تا نکند کس برخ او نگاه

در سرِ هر کوی غباری شوم / از پیِ هر دیده بکاری شوم

چون سگِ دیوانه شوم کو بکو / عربده با خلق کنم رو برو

گر بکنند نه همه قصد هلاک — چون تو شوی یارم از ایشان چه باک
تا کی و تا چند ازین گفت و گو — صورتِ غیر از نظر من بشو
گفتِ تو باشد بمن و من بتو — باز کنم دیدهٔ روشن بتو
هرچه بجز تو همه مستور ساز — بلکه خودی هم ز خودم دور ساز
تا نگرم هم بتو دیدار تو — می نگرم بر در و دیوار تو
تا نشود پرتوِ هستی جدا — کس نشناسد بجدائیِ خدا
آه که این پرده مرا کور کرد — زخم بچشم زد و ناسور کرد
چونکه نیم محرمِ دیدار تو — می نگرم بر در و دیوار تو
خانهٔ تو خانهٔ چشم من ست — زانکه جهان بر من ازان روشن ست

در نعت رسول علیه السلام

وقتی ازین پیش درین کو مقیم — بی بدنی بوده چو دُرِ یتیم
این چه زمین ست که عرش برین — رشک برد باهمه رفعت برین
نخل نبی سر زده زین آب و گل — کش ثمره بوده همه جان و دل

رستهٔ ازین باغ گلی بس عجیب   کش بُده جبریل امین عندلیب
سرو قدی سر بفلک آخته   سایه بفرق ملک انداخته
لال ازان طوطی شکر شکن   آمده با روح قدس در سخن
علت غائی همه عالم اوست   سرور اولاد بنی آدم اوست
واسطهٔ فیض وجود همه   واسطهٔ بود و نبود همه
مانده همه جا اثر روی او   هر دو جهان قیمت یکموی او
تازه بر تختهٔ مکتب رقم   بر خط پیشینه کشیده قلم
ای شرف عرش به نعلین تو   وی گهر فقر و فنا زین تو
خطبه دران روز بنام تو بود   گو نه زبان بود و نه گفت و شنود
هست تو از آمدن دُرزکان   سکهٔ تو بود بعالم عیان
این همه بر اهل بصیرت عیانست   کُنتُ نبیاً ز تو مشعر برانست
دولت پیشینه همه سر بسر   کرد ظهوری و سر آمد دگر
نوبتیٔ دولت تو تا ابد   نوبت پیغمبری تو زند

ہر نبی از دہر کہ دامن فشاند
دامن او آتش معجز نشاند

آنکہ شرف یافت بدیدار تو
جان چہ بود تا کند ایثار تو

ما نہ تو دیدیم نہ انکہ تو دید
نہ دگری ہم تو بآنکس رسید

خود بخود از تو بخیالی خوشیم
پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون وغم کوہکن
وان بنظر ساختہ وین انجمن

باز نہ محروم ز آواز تو
گشتہ چنین عاشق و جانباز تو

تو ہمہ لطف عطا و کرم
چشم رضا چون نہی از ما ہم

محیی از افسانۂ دل و لب بہ بند
کو دل تو باز رہاند ز بند

آنکہ بہ آواز دل تو ربود
رو بتو ز آواز تو خواہد کشود

در تعریف اصحاب رضی اللہ عنہم

مخترع عالم کون و فساد
چار گہر در کف گیتی نہاد

خاک نشینان چو شدند استوار
داد قوام ہمہ شان زین چہار

چونکہ نباشد ہمہ زین چار چیز
خانۂ دین گشت برین چار نیز

عنصر دین آمد ازین چار یار — عنصر هر چیز چو باشد چهار

رشتهٔ جانزا شده هریک دُوی — هر یک از ایشان بمثل عنصری

آنکه ازو سکهٔ دین شد درست — داد گواهی بنبوت نخست

بسکه ز جان بود هواخواه یار — آمد از ارکان بهوا در شمار

محو شد از خویش بسان هوا — فاق علی الکل بعبر الوفا

وانکه ازو خرمن حساد سوخت — کو بمثل خوانمش آتش نحوست

قول نبی داده حسن را رواج — جنتیان را عُمر آمد سراج

وانکه حیا گشت برویش نقاب — از عرق خویش شدی عین آب

تازه ازو گشته گلستان دین — صافی و پاکیزه چو ماء معین

وانکه چو خور بر فلک چارمین — تافت بر آفاق چو نور یقین

مرتبهٔ خاک ازان شد زیاد — گرد رهش داده فلک را بباد

روی زمینش همه زیر نگین — محور چرخ آمده و قطب دین

مخزن اسرار الٰهیست خاک — سر ز سمک بر زده شد تا سماک

چونکه علیؓ داشت بخاک انتساب | کنیت او کرد نبی باتراب
وه که ازین خاک چه گلها دمید | نکهت فردوس ازینها وزید
سنبل و گل را بچمن زیب و زین | موی حسنؓ داده و روی حسینؓ
که مه و خورشید بچرخ کهن | بوده بخوبی حسینؓ و حسنؓ
آن دو نهالند که تا روز دین | بارورند از گل و از یاسمین
هردم ازین باغ بری میرسد | تازه تر از تازه تری میرسد
تا که باثنا عشر آن بسته شد | وه چه عجب بستهٔ گلدسته شد
آن ده و دو همچو بروج فلک | نظم جهان داده سما تا سمک
باز از آن غنچهٔ خونین کفن | رسته گلی تازه و تر چون سمن
گلشن دین یافت ازین زیب و زین | گلبن توحید علی حسینؓ
گلشن فردوس و ریاض بهشت | در بر آن روضه نمایند زشت
سر زد ازو بار نهال عجب | داد ثمرهای علوم و ادب
شد صدف گوهر عالی فرش | ساخته شهری که علی شد درش

علم که در روی زمین وافرست — از دم عیسی نفس باقرست
باز شگفته گلی از باغ او — داده جلا دیده ما زاغ او
داد دهان دگرازاکفت — غنچه شدند آن همه واو شگفت
صادق و صدیق بصدق خبر — ناظر و منظور بحسن نظر
باز ازان گلبن عالی تبار — وه چه رطب بود که آمد ببار
کام ولایت شده شیرین ازو — یافته تمکین عجب دین ازو
آنکه به برد از دل اغیار بیم — کاظم غیظست و بخلق کریم
باز دمید از چمن او گلی — کامده روح القدسش بلبلی
خاک خراسان شد ازو مشکبوی — خلق بآن بو همه در جست و جوی
دم چه زنم از صفت بیحدش — داد پیمبر خبر از مشهدش
خُلق محمد کرم مرتضیٰ — هر دو عیان شد ز علی رضا
باز ازان طینت عنبر سرشت — جلوه گری کرد گلی از بهشت
برد بتقوی چو دل از ما تقی — شهرت ازان یافت بنام تقی

سر زد از و باز علیؑ منظری — در صفت شیران وفا سروری
زنگ زدای دل هر متقی — کنیت او گشته از او نقی
او بتفاوت شده آئینهٔ — کو فگند عکس بگنجینهٔ
گنج سخا کان وفا کرم — سایه ده طوبی باغ ارم
زاده از و زبدهٔ پیغمبری — محسن و احسن حسن عسکری
باز چگویم چه گلی زو دمید — ده چه گلی گلشنی آمد پدید
نکهت او برده ز دلها گمان — پر شده زو دامن آخر زمان
رشته که از حق به نبی بسته شد — باز بآن سلسله پیوسته شد
نقطهٔ آخر چه باوّل رسید — کار هدایت بنهایت رسید
هادی دین مهدی آخر زمان — خلق جهان یافته از وی امان
گفت نبی مبطل ظلم و فساد — روی زمین پر کند از عدل و داد
قاتل دجال بشمشیر کین — با دم عیسیٰ نفس او قرین
هر که ازین گوهر گیتی فروز — داده بشب روشنی نیمروز

من که دران روضهٔ ریاضت کشم / زان گل گلزار ببوئی خوشم
نکهت آن عطر کفن بس مرا / خار و خس و سرو سمن بس مرا
غالیه سان گشت ازان کلک من / مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت براوراق سمن مشکناب / کرد رقم باعث اُمّ الکتاب
پیر خرد راچو ازین مختصر / فهم شد از یثرب و بطحا خبر
زان خبرش فیض ازل رو نمود / بر دل و جانش درِ راحت کشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب / کرد فتوح الحرمینش لقب

آغاز کتاب در تهنیت و عزیمت این سفر خجسته اثر

ایکه درین راه قدم می نهی / وانکه قدم بر سر جم می نهی
دست ز دامان غرض باز کش / پای تردد ز رهِ آز کش
مال کسان را بکسان باز ده / راه وصیّت بزبان ساز ده
حامل اموال مظالم مشو / در رهِ دین طاغی و ظالم مشو
گر همه یک حبه بود مال شان / تا بتوانیش بصاحب رسان

نقد طبیعت بطبیعت سپار / سالک ره را بودیعت سپار

نفس بتقویش وصیت نما / راحلهٔ راه به نیت نما

عزم تو بس مرکب رهوار تو / کو نرساند بره آزار تو

گر نبری ره بقطار و مهار / قطرهٔ اشک از ره آن در قطار

محمل خود ساز کن از دود آه / تا فکندت سایه بگرمای راه

زاد تو تقوی ست که آن زتو زاد / هست بقرآن صفتش خیر باد

آبله زین ره چو برآری بپای / پای تو گردد همه جا دیده سای

نشنود از گوش تو بانگ جرس / بانگ جرس نالهٔ زار تو بس

چون بحریفان حروفت هواست / تیز زبانی چو مغیلان کجاست

آبله پا به از آن چشم و سر / کو نکشود ست برین کو نظر

گر رسدت زخم مغیلان چه باک / سینهٔ گل هم بود از زخم چاک

در گذرت خار چو گلزار تن / غنچهٔ آن خار شود دم مزن

رنجه مشو از ستم خار راه / کان گل مشکین شودت عذرخواه

فتوح الحرمین

حسب حال مصنف و رسیدن با حرمگاه

سالی ازین پیش ز دیر خراب — در دلم افتاد یکی اضطراب

طیر دلم سوی حرم ساز کرد — بال بهم برزد و پرواز کرد

خضر رهم تخته بدریا فگند — موج زد و رخت به بطحا فگند

چونکه رسیدم بزمین حجاز — بوسه زدم از سر صدق و نیاز

شوق حرم بر دل من جوش زد — کوکبهٔ عشق ره هوش زد

مرغ سحر از پس صد انتظار — یافت چو بر جانب گلشن گذار

نکهت گل بر سرش از باد ریخت — خانهٔ هستیش ز بنیاد ریخت

بوی گلش بود شکیب و قرار — نغمه سرا گشت بافغان زار

شوق گلی برده دلم را ز دست — کرده مرا بیخود و مجنون و مست

زان گل مشکین نفسم مشکبوست — طائر جان مرغ خوش الحان اوست

عالمی و یک گل و صد گونه خار — هر طرفی بلبل او صد هزار

من ز جفای روش چرخ پیر — گشته بصحرای جدائی اسیر

هر که جدا ماند ز کوی حبیب / از همه جا هست اسیر و غریب

بهر خدا مطرب عاشق نواز / ساز کن آهنگ مقام حجاز

از پی تسکین دل بیدلان / یکدو سه بیتی ز فراقی بخوان

حال غریبی و اسیریم بین / ز آتش دل زنگ زیر و بم بین

نغمهٔ نو زن و ز عرب باز گوی / هم بزبان عربی راز گوی

مت من الحزن ارضی بلال / عن لدی الهجر حدیث الوصال

ساز کن آن پرده که عاشق کش است / هوش ربا روح فزا دلکش است

یاد کن آن ناله که شبهای تار / خیز دم از جان بتمنای یار

مانده مضطراب هنوزش برود / کانده از دیدهٔ ما رود رود

حاصل از اندوه و غم و اشتیاق / وز الم فرقت و درد فراق

پای ز سر کرده قدم میزدم / ذکر حرم بود چو دم میزدم

بوسه زنان کوی بجو میشدم / پای چو شد سوده برو میشدم

سوخته از گرمی ره بال و پر / ساخته با چشم و لب خشک و تر

جمله خلائق ز عرب تا عجم — بادیه پیما بهوای حرم
نعره زنان جامه دران میشدند — جمله بفریاد و فغان میشدند
رنج سفر برده و تشویش راه — تا که رسیدند باحرام گاه
رفته قمرشان همه در میغ کرد — گونه دگرگونه شد از گرم و سرد
دست شده کوته و گردن دراز — سینهٔ پر آتش و دل در گداز
ز آتش دل شعله فروز آمدند — جمله در ان عرصه بروز آمدند
پیر خرد گفت در ان مرحله — از ره تعلیم که ای قافله
سنت راهست که در این مقام — پاک نمایند یکایک تمام
آئنه خویش جلائی دهند — زنگ زدایند و صفائی دهند
غسل بر آرند در آب از نخست — تا شود احرام بر ایشان درست
گرد و غباریست که بر خاطرست — نه همه آن گرد که بر ظاهرست
موی سرت هست ملاقات دل — کانست باسباب جهان متصل
یک بیک آنها همه را دور ساز — کجه صفت آئنه پر نور ساز

اول از آلائش تن پاک شو	پس بحریم در او خاک شو
بر سر آن خاک بریز آب روی	نیت غسل آور و کن شست وشوی
جان به نیاز آر و بدن در نماز	سجدهٔ آن کن که بده بی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین	نیت احرام نما اینچنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ فَیَسِّرْهُ لِیْ وَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ

ای شده در جستن حج ره نورد	هست درین نیت حج تو فرد
ور بودت میل بحج قران	نیت از نیسان گذران بر زبان

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهُمَا لِیْ وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّیْ

ور زپی عمره کشد دل ترا	به که باین لفظ کنی ابتدا

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهَا لِیْ وَتَقَبَّلْهَا مِنِّیْ

حج تمتع بود ار کام تو	به که دران جا بود احرام تو
ای ز تمتع شده احرام بند	ساز مت از اشهر حج بهره مند
غرهٔ شوال بود ابتداش	هشتم ذی الحجه بود انتهاش

نیت احرام پئ عمره گیر | لیک در اشهُر بودت ناگزیر
هم بهمین سال بهنگام حج | عزم نما از پئ احرام حج
نیت حجت چو بموسم شود | حج تمتع بتو لازم شود
از پئ ریست چو بود دسترس | هم شودت لازم ازین ملتمس
گر نبود دست رسِ رم ترا | روزه بود در عوض آندم ترا
روزهٔ ده روزه بود بر تو دین | تاکه بود حج تو بازیب و زین
ساز در ایّام حج اوّل ادا | با عرفه ترویهٔ نحره را
این سه بود وقت شروع حجت | هفت دگر بعد رکوع حجت

طریق بستن احرام و تلبیه گفتن

چونکه باحرام نمائی قیام | بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پئ احرام ازار و ردا | نه بود ار سازیش از هم جدا
بر صفت مُرده در آرد کفن | جامهٔ احرام بپوشان بدان
مُردگی آزادگی ست از همه | میل بحج مردگی ست از همه

مردهٔ او با کفن پاره به — عاجز وافتاده وبیچاره به
سرو وگل و یاسمن ونسترن — باکفن پاره روند در چمن
ره برند آنانکه گراینده اند — نعرهٔ لبیک سراینده اند
تلبیه را ساز به نیت قرین — زانکه حدیثیست موافق بدین
تا نکنی تلبیه محرم نهٔ — کسب کن ار واقف عالم نهٔ
تلبیه اینست بکو گوش دار — نعرهٔ با تلبیه گفتن برآر

لَبَّيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اَنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ
وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ لَبَّيْكَ

نعرهٔ لبیک ببانگ بلند — هست بر اهل بصارت پسند
تلبیه با نیت چون گشت یار — دست ز افعال طبیعت برآر
گر سر موی کنی از خود جدا — بر تو کند واجب ولازم خدا
زانکه تو از خویش نهٔ آن زمان — ار به بری دست بمال کسان
مال کسان را بامانت کنی — جرم کنندت چه خیانت کنی

انچه در احرام حرامست ازان / دور شو و میل مکن سوی آن

اذن فی الناس ندائیست علم / تو بجواب آمده بین الانام

دعوی خاصی کنی و امتیاز / خاص نباشند همه چون ایاز

بهر همین شد دل خاصان دو نیم / حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت بیخودی علی ابن حسین علیه الصلوات و السلام در حالت تلبیه گفتن

سروبن روضهٔ صدق و صفا / تازه نهال چمن اصطفا

قرة العینین نبی و ولی / میوهٔ بستان بتول و علی

داده جمالش دل و دین زیب و زین / کعبهٔ آمال علی حسین

در ره حج قافله سالار بود / چونکه بمیقات فتادش ورود

رفت در احرام چو ماه تمام / ره بر ازو قافلهٔ مصر و شام

گشته رفیقان همه لبیک گو / او شده در بحر تحیر فرو

غنچه اش از باد کسان وا نشد / از جهت تلبیه گویا نشد

لرزه بر اندام فتادش چو بید زرد شده لاله و نرگس سپید

جعد مطراش درآمد بهم شاخ گلش گشت ز اندیشه خم

خلق در ان فکر که این حال چیست شد متکلم چو زمانی گریست

گفت که لبیک بجائی خود است لیک مرا گریه ز بیم رد است

خوف ز دم هست نه جائی قبول مانده درین خوف بجایم قبول

چونکه به لبیک زبان بر کشود بیخودی صعب برو رو نمود

ناقه اش افگند بروی زمین گرد زمین را فلک چارمین

گر فتد از ناقه بخاک او چه باک نور فتد نیز ز گردون بخاک

آنکه سپهرش بود احرام گاه جامهٔ احرام کند گرد راه

تا که باتمام نشد مهدی زو نشدی رعشه و آن بیخودی

آنکه کریم ابن کریم ست او سوختهٔ آتش بیم ست او

سلسلهٔ شان سلسلهٔ من ذهب هر یک از ایشان عجب من عجب

هر که بآن سلسله وابسته شد از ستم حادثه وارسته شد

آنکه بود آل رسول امین وقت عبادت بود احوال این
ماچه کسانیم و سگِ کیستیم تا نشناسیم که ما چیستیم
غرّه شده بر عملِ خویشتن تکیه زده بر کرم ذوالمنن
بار خدایا بحق بیم او کاوری آن بیم بما هم فرو
کانچه بجز تست بیکسو نهیم سوی حریم حرمت رو نهیم

در تعریف حرم محترم

شعله زد از دور چراغ حرم همچو گل سرخ ز باغ ارم
آتش موسیٰ ز دلم بر فروخت شعله زد و خرمن بینش بسوخت
من بهمان نور شدم سوی طور چونکه رسیدم بحوالی نور
بسکه مهابت بدلم رو نمود چشم نیارستم از اول گشود
بر صفت مرغ بسر دوخته بال و پر از گرمیِ ره سوخته
زمزمهٔ زمزمم آمد بگوش تازه شد از شوق و هم عقل و هوش
سیل سرشک از مژهٔ اشکبار سر زد و جیحون شد از آنم کنار

در بدنم روح به پرواز شد — دیده ام از شوق رخش باز شد
دید پری رو صنمی در قیام — کرده به بر پیرهن مشکفام
نخل قدش را که بود شمع نور — سایه نشین سدره و طوبی و حور
شد متحرک ز نسیمش نقاب — گشت منور ز رخش آفتاب
برقع مشکین ز رخش بر شکست — یافت فروغ گل و عنبر شکست
مهر جمالش چو مرا رو نمود — روی نهادم بزمین سجود
چشم کشادم بگل روی او — قوت دل یافتم از بوی او
خال سیاهش که بود مشکناب — مردمک دیده ازو نوریاب
سرکش چشم غزالان چین — داده سیاهیش گواهی بدین
نقطهٔ نه دائرهٔ آسمان — نقطه صفت هست سیاهش ازان
گر بصفت جامه سیاه آمده — نور ده طلعت ماه آمده
کسوتش آمد ز ازل مشکسای — در ظلمات آب خضر کرده جای
آمده با خلعت عنبر سرشت — غنچهٔ مشکین ریاض بهشت

تازه گلی رسته ز باغ خلیل / روشن از و چشم و چراغ خلیل

نکهتش آفاق گرفته فرو / عرصهٔ عالم شده زو مشکبو

گشته ملقب به بحیری دوست / پر شده سر تا بسر از روی دوست

تافته انوار الهی برو / فیض ازل نامتناهی برو

یافته رضوان بطوافش سرور / خاکِ درش رفته بگیسوی حور

طوق نهِ گردن جان موی او / نور دهِ چشم جهان روی او

سایه دهِ طوبی باغ ارم / خلوتی پرده سرای قدم

برده بظلّ کرمش عرش راه / مشعله را در حرمش مهر و ماه

گر بشرف مهر و مه افسانه شد / حلقه بگوشش در این خانه شد

قصر فلک مشعله افروز او / کون و مکان پر شده چون روز او

وضع قنادیل وی از هر طرف / اختر جا نزا شده بیت الشرف

خیل کبوتر بهوا پر به پر / در طیران چون ملکش گرد سر

بر در و بامش ز کمال وداد / طوف کنان بر صفت گردباد

زآتش شمع رخ جان پرورش | سوخته پروانه صفت بر سرش
نیست دمی زآتش قهرش بری | رنگش ازان رو شده خاکستری
درصفت طول وقد هر منارا | طعنه زده بر فلک زرنگار
سایه زاوج فلکش مرتفع | با شجر سدره شده مجتمع
سایه اش از غایت اعلای چرخ | غاشیه افگنده بالای چرخ
آمده از سدره بوقت نماز | روح قدس بر سر او نغمه ساز
زمزمش از غایت صافی لطیف | منبر ما رفعت بیت شریف
گشته نمایان زکمال سرور | برصفت کوثر وطوبی وحور
چتر مقامات رباعی دران | بر سر هر قوم شده سایه بان
هر طرفی منظر عالی فری | گشته عیان خوبتر از دیگری
جملگی از سیم وزر آراسته | خوبتر از یکدگر آراسته
عقل کهن را بکمال سخن | از صفتش نیست مجال سخن
ای دل اگر بهر زبان آوری | بر تنت از روی سخن پرده دری

صورت هر موی زبانی شود | در سد شرح بیانی شود

در صفت این حرم ذو الجلال | نکته گذاری بودش ماه و سال

لیک ز گفتار شعار سلف | بلکه ز اسرار کنار سلف

در صفت این صنم حورزاد | یکدو سه بیتی ز عزیزیست یاد

کز اثر طبع لطیف و قوی | یافته در ملک سخن خسروی

عارف جامی که ز جام الست | آمده از میکدهٔ عشق مست

نشئهٔ می در سرش آورده جوش | آمد ازان نشئه دلش در خروش

روح برقص و بزبان در خروش | خون دل از دیده روان بر سرش

چشم تر افگنده بسوی سخن | پرده بر افگنده ز روی سخن

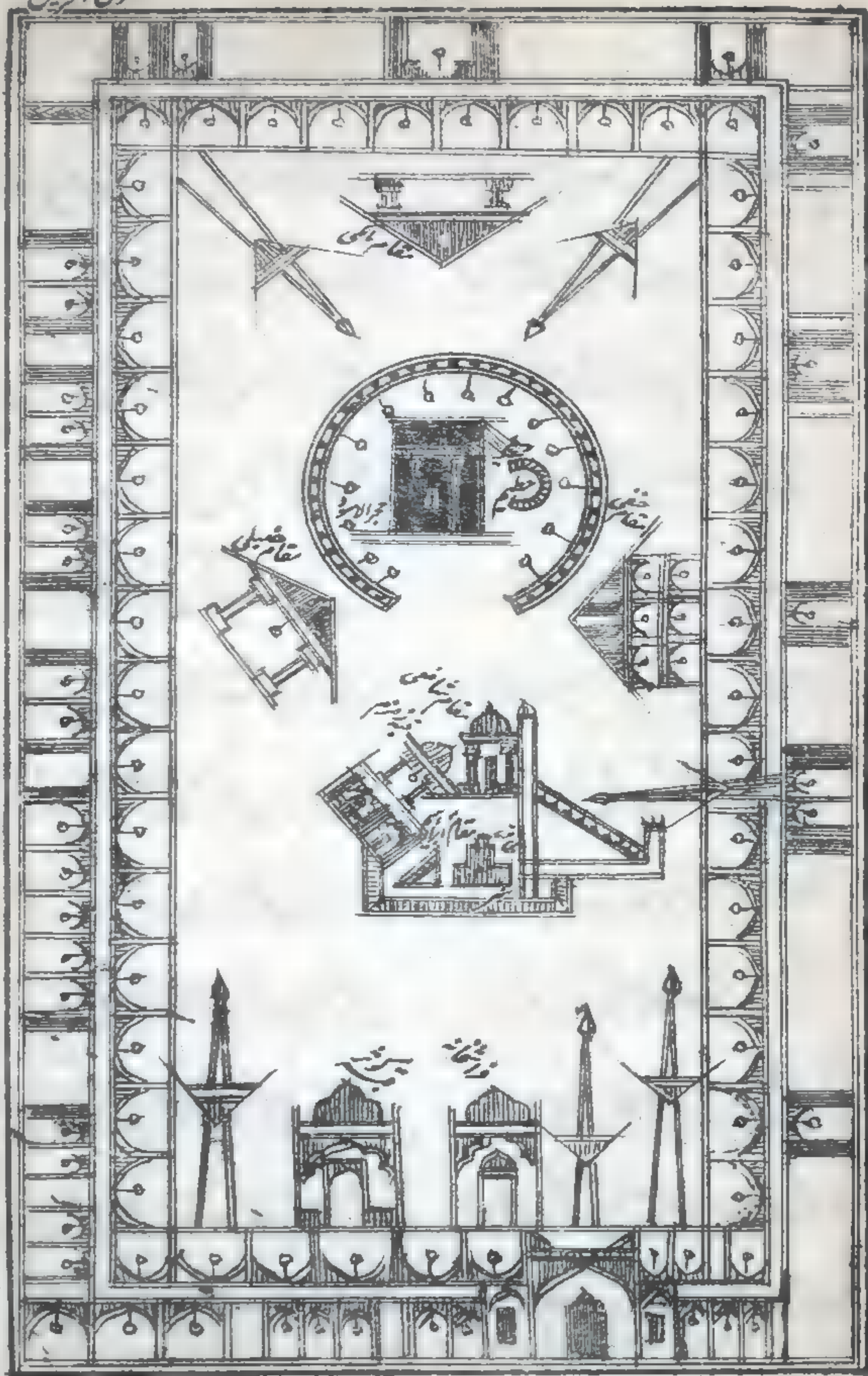
گشته دران نغمه سرا پرده ساز | بسته نوائی بمقام حجاز

آمده گویا بزبان مقال | داد زبان داده بسحر حلال

از پی تعریف حرم آه آه | کرده ادای که فوادی فواه

رو بحرم نه که دران خوش حریم | گشته سیه پوش نگاری مقیم

قبلهٔ خوبان عرب روی او — سجدهٔ خوبان عجم سوی او
باد چو در دامنش آویخته — غالیه در جیب جهان ریخته
آتشکنی شیشهٔ ناموس و ننگ — کرده نهان در تهِ دامانش سنگ
باز شکن طرهٔ شبرنگ او — دیدهٔ جان سرمه‌کش از سنگ او
سنگ سیاهش که از و کوته است — دست تمنای یمین الله است
چون تو ازان سنگ شوی بوسه‌چین — بوسهٔ آن دست که گشتی به یمین
ای دل از الطاف عمیم آله — یافتهٔ در حرم رب راه
چشم بکشا صنع الهی به بین — حسن ازل تا متناهی ببین
خانه پر از نور و حرم پر صفا — هر یک ازان کوه چو کوه وفا
آمده این خانه در آفاق طاق — گرد بگردش همه طاق و رواق
خانه چگویم که یکی کون نور — سایهٔ آن پردهٔ غفور غفور
دیدهٔ جان نور رده از روی او — طوف نما گرد سرِ کوی او
گشتم ازان واله و حیران و مست — خانهٔ هستیم شد از پای دست


مقام مالکی
حطیم
حجر اسود
مقام حنفی
مقام حنبلی
مقام شافعی
مقام ابراهیم

نعره زنان رو بمطاف آمدم
سینه کنان بهر طواف آمدم

گشت مشاهد کرم بیحدش
بوسه زدم بر حجر الاسودش

چرخ زنان طوف کنان بر حضور
من شده پروانه و او شمع نور

ناگهم اندیشه گریبان گرفت
عقل سراسیمه شد اندر شگفت

حیرت بسیار مرا رو نمود
بو العجبیهای خیالم ربود

کین چه اساس ست بصد عز و ناز
کامده مهر فلکش زاهل راز

تکیه برین گردش پرکار چیست
باعث این گرمی بازار چیست

کیست که با ما همه بیگانگی
یافته زو منصب پروانگی

سعی بود از چه و قربان ز چیست
رمی و عمادش عریان ز چیست

عقل که مانده پس دیوار دین
کی شود آگاه ز اسرار دین

دل که بر و تافته نور نبی
نیست ز اسرار خدا اجنبی

انچه دل از ملهم غیبی شنفت
یک بیک آنرا بزبان باز گفت

طوطی نطق من ازان تیز شد
از پی اسرار شکر ریز شد

این گهر چند که بودند بکر	سقف بدستیاری الماس فکر
طبع که در نظم گهرسنج بود	نقب زن ساحتِ آن گنج بود

در ترتیب این بنای عالی که از عرش متعال است

حرف شناسان خطِ شوق و بیم	راز کشایان کلامِ قدیم
نکته گذاران فروع و اصول	سلسله داران حدیثِ رسول
هر یک از ایشان زده رائی دگر	بسته درین پرده نوای دگر
رشته اگر بیش اگر اندکیست	چون بسرِ رشته در آید یکیست
طائفهٔ کز سخنان آگه اند	عقده کشایان کلام الله اند
چون گهر بحر یقین سفته اند	در گهر کعبه چنین گفته اند
بیت نخستین که بنا کرده اند	کعبه بود کز پی ما کرده اند
پیشتر از خلق زمین چون حباب	بود اساسی متمکن بر آب
گرد وی از طرف اللّهیان	طوف کنان بر صفتِ ماهیان
سالی چو بگذشت هزاران برین	منبسط از پایهٔ او شد زمین

بکه بران سطح زمین خلق گشت / بود دگر جمله عدم کوه ودشت
داشت همین مکه تمکن برآب / هیچ اثری ز جهان خراب
از تک آن یافت زمین انبساط / منزل عشرت شده بزم نشاط
فرش زمین چونکه شد انداخته / کار فلک گشت ازو ساخته
گشت مکان حرم کبریا / کرد خدایش لقب ام القرا
از پی تسکین زمین ذوالجلال / کرد بهر سو متمکن جبال
کوه نخستین که بروی زمین / یافت تمکن چو بخاتم نگین
بود مسمی جبل بوقبیس / ارفع واعلا جبل بوقبیس
اصل بنا چونکه شد اول برآب / چون نشود جمله بناها خراب
نقش برآبست سراسر جهان / خواه زمین گویی وخواه آسمان
گشت چو برآب زمین را مکان / آدم خاکی بسرشتند ازان
طینتش از روح روان ساختند / سائر گلزار جنان ساختند
در حرم خلد بسی ماه وسال / بود بذکر احد ذوالجلال

عاقبت از خلدِ جنان دور ماند / غمزده و واله و مهجور ماند
بهرِ تسلّی وی آمد فرود / گنبد یاقوت ز چرخ کبود
یافت بران عرصه تمکّن که آن / کعبهٔ ما را بود اکنون مکان
کرد وی از غایت شوق و نیاز / طوف کنان گشتی و کردی نماز
چونکه بهشت از هوسِ دل بهشت / باز هوس کرد بقصر بهشت
یرحمه الله که حین هلاک / خاک رسانید در آخر بخاک
بود از ان خاک تن خاکیش / کرد همو پاک ز غمناکیش
کی رود القصه درین آب و گل / حبّ وطن محنت غربت ز دل
شسته چو گردید ز طوفان نهان / باز شد آن خانه سوی آسمان
چونکه فرس راند بمیدان خلیل / خانه بنا کرد بامرِ جلیل
خود شده مشغول بکار بنا / دست بکار و بزبان رسا
شیرهٔ جان آب و گلش از دل ست / کار دل اینست نه کار گل ست
داد سماعیل مددگاریش / کرد خداوند جهان یاریش

کعبه مپندار ز آب و گل ست	در تن آفاق بجای دل ست
تازه گلی رسته بباغ جهان	روشن ازان چشم و چراغ جهان
دیر نپاید گل این مرغزار	تازه شود باز بهر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم کردن

ایکه برین خاک قدم می نهی	پا بسر کوی حرم می نهی
اول از آلایش تن پاک شو	پس بحریم در او خاک شو
پا به ادب بر سر این خاک نه	هر که ادب نیست ازو خاک به
دولت اگر خواهی ازان در درآ	نیست بجز این در در دولت ترا
پردهٔ این در که ازو تار جان ست	غاشیه اش نه طبق آسمان ست
هان نه بری زود برین پرده دست	پرده دری در پس این پرده هست
تا نه درد پردهٔ تو پرده دار	دست بحرمت سوی این پرده آر
بسکه رخ زرد بران سوده شد	از زر رخسار زر اندوده شد
دست برین جامهٔ سبز سری	نگین نبود حلقهٔ انگشتری

مهر سلیمان که جهان برگرفت — سکه اش از حلقهٔ آن درگرفت

گردن جانها همه در طوق او — چیست قمر شق شده از شوق او

محو کن دائرهٔ نه فلک — رخنه گر حلقهٔ ذکر ملک

دست درین حلقه زند جبرئیل — تا شنود بانگ ز رب جلیل

حلقه برین در چه زنی بیحجاب — هر که نه محرم ندهندش جواب

بار خدایا مکن از خود دورم — محرمی ده بحریم خودم

دور کنم از در اهل ریا — بار دهم در حرم کبریا

گوش دلم بر خبر خویش کن — تاج سرم خاک در خویش کن

در تکمیل بنای خلیل باحترام و اجابت ندای خلیل

خانه چو شد راست بسنگی دگر — بهر نشان خواست سنگی دگر

داد ندای جبل بوقبیس — کردن آن نعره شنیدی اویس

گفت که آن خانه چو جبرئیل برد — سنگی ازان خانه ودیعت سپرد

باز ستانید ودیعت ز من — باز نهیدش بجد خویشتن

ذرهٔ بیضاست در اصل خویش | آنکه تو خوانی حجر الاسود وش
قول رسول ست کزین پیشتر | بود درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو بر او فتاد | یافت ز دلهای سیاه این سواد
گوهر پاکیزهٔ عنبر سرشت | کامده با روح قدس از بهشت
بروی ازینگونه اثرها رسید | تا چه اثرها بدل ما رسید
این گهر از جمله گهرها جداست | گفت پیمبر که یمین خداست
هر که بران دست نهاد از ندا | دست نهادست بدست خدا
کار چو بر وجه صواب آمدش | اذن فی الناس خطاب آمدش
خانهٔ دل چون نبود ز آب و گل | داد اذان تا شنود گوش دل
هر که در اصلاب و در ارحام بود | زمزمهٔ صیتا از آنش شنود
هر شنونده بشتا بندگی | ساخته سر را قدم از بندگی
خلق از آن روز قدم سوده اند | روز و شب از سیر نیاسوده اند
آنکه بره گم شده و بیکس است | بانگ خلیلش جرس ره بس است

ماند بران وضع ز عهد قریش
تازه شدش جهت بجهت قریش

شش کز ازان ماند بجز از بر ون
هفت فلک گشت ازان رهنمون

تا که ز شش سوی باور نهند
هر چه نه زان روست بیکسو نهند

کرد در اشال و در اقوال سیر
چونکه ولی عهد شد ابن زبیر

ساخت احادیث نبی را دلیل
خانه بنا کرد بوضع خلیل

باز چو حجاج در آمد بجیش
قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه زده دست بر و اجنبی
عاد کما کان بعهد النبی

در بیان اظهار و اسرار که بیرون از حد بیانست

کیست قلم تا بزبان آوری
شرح دهد مشهد پیغمبری

گرچه چو خضر در ظلماتش رهست
کی چو خضر ز آب حیات آگهست

زمزمه اش گرچه علم در کشید
لال شد آنجا چو دم اندر کشید

مشکل اگر آید ازو این صدا
گرچه کنی بند ز بندش جدا

داده قلم بر سر این کار خط
تا که دگر دم نزند زین نمط

تا که زبان از قلم این حال دید / سر بدرون برد و بکنجی خزید
آن دو هم آواز که سازنده اند / هر دو زیک پرده نوازنده اند
نغمهٔ این صوت زبانشان بهست / مشکل این بربط ایشان شکست
به که زنم بر ورق دل رقم / بی مدد دوده وسعی قلم
منطق طیری دگر آرم بکار / تا نخورد زخم زبان تیردار
عاشق و معشوق اگر پی کنند / راه دو صد ساله سخن طی کنند
یار بیک چشم زدن سر یار / گوید اگر باز رسد پیش یار
هر مژهٔ اوست زبانی دگر / میدهدش نطق و بیانی دگر
لفظ کثیف است معانی لطیف / کی شود اظهار لطیف از کثیف
چون نبرد پی بحقیقت زبان / کرده قناعت بمجازی ازان
باز حقیقت بمجازی خوشیم / بر ورق دل رقمی می کشیم

در بیان سر این بنای آنکه خلیفة الله آمده است

کعبه بنا گشت که روی نیاز / سوی وی آرند بدن در نماز

سجده گه آن باشد و مسجود حق | معبده آن باشد و معبود حق
نائب حق آمد و ظلِ خدا | سایه نیابند ز صاحب جدا
سایه صفت نیست سیاهی درو | تافته انوار الٰهی درو
طاعت او نیست بغیر از شهود | فارغ از ارکان رکوع و سجود
فی جهت روی وی و نی باین | قبلهٔ او در همه آفاق و حین
او چو ملائک بخدا مشتغل | بی جهت و واسطهٔ آب و گلِ
در حرمِ کعبه و اطراف او | هر که کند جای چه بَد چه نکو
گر همه خاریست بجای شجر | کی خورد آنجا غم تیغ و تبر
کس نتواند که زند گُل برو | گر رود آن خار بدیده فرو
کعبه کزو در همه دلها ره است | جزوی از اجزای یمین الله است
منشا، روح ار به بدنها دل است | منبع زمزم بجهان این گلِ ست
جمع درو این همه حالات دل | حاصل ازو اصل کمالات دل
همچو دلِ خلق که در هیچ حال | نیست مفارغ ز لطیف خیال

نیست درین انجمن آن شمع نور / یک نفس از گردش پروانه دور

آب حیاتست وجود زندگی / پاک کند نفس ز هر گندگی

تا بخلافت علم افراخته / کار دو عالم شد ازو ساخته

هر که رسیده بوجود از عدم / در ره او ساخته از سر قدم

هیچ نبی هیچ ولی هم نبود / کو نه برین در رخ امید سود

در بیان طواف کردن

ایکه درین کوی قدم می نهی / روی توجه بحرم می نهی

پای از اول بسر خویش نه / خویش رها کن قدمی پیش نه

هر که نهی بر سر هر گام کام / یابی ازان سیر بهر گام کام

پای باندازه درین کوی نه / پای اگر سوده شود روی نه

پای ز سر کرده بسویش رود / آئینه سان روی برویش رود

روی نهد عاشق حسن مجاز / بر در معشوق بچندین نیاز

تا که بفیض نظر او رسد / ظل ظلیلش بسر او رسد

گر نشود ناظر دیدار او — روی نهد بر در و دیوار او
این در معشوق حقیقی ست هان — تا ننهی پای جسارت در آن
شرط روا نیست که بی شست و شو — روی توجه ننهی سوی او
غسل بکن آنگاه بسویش گرای — پای نه و از دگران بر سر آی
آنچه نه پاک است از و پاک شو — بر در او با دل صد چاک شو
طرف ردا دور کن از دوش راست — لیکن در دل هر دو بچستی اگست
نیست بجز این روش اضطباع — جلوه نما بر صفت هر شجاع
جرأت و اظهار تجلد نکوست — خاصه بشغلی که بود بهر دوست
پیش رو و کعبه گذار از یسار — جانب دل را بسوی دل سپار
از پی تقبیل حجر پیش رو — با دل خاشع جگر ریش رو
یکدو قدم سوی یسار از حجر — جانب دیوار حرم کن نظر
طوف وی از بهر خدا دان یقین — نیتش آور بزبان اینچنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَطُوْفُ الْقُدُوْمَ الْبَیْتِ وَالْعَتِیْقِ وَسَبْعًا کَامِلًا

از پی نیت سه کرت در طواف	در تگ و دو شو نه بحد گزاف
زانکه بد نیسان رمل و اضطباع	فعل نبی بوده بحج وداع
این سه بود جرأت و فرخندگی	چار دگر راحت و افگندگی
هر یک ازین دوره روی نظر	تابع دوریست ز چرخ دگر
زانکه بود زمره و تیر و قمر	در تگ ازان چار دگر پیشتر
خواندن ادعیهٔ ماثوره را	به که بهر دور نمائی ادا
بار دگر از پس نیت گذر	از پی تقبیل بسوی حجر
باز چو گشتی بحجر روبروی	دست برآور بزبان این بگوی

بِسْمِ اللّٰهِ اَللّٰهُ اَكْبَرُ

دسترس ار هست بآن بوسه زن	وز سر اخلاص بر آن دست زن
کثرت خلق ار بود و ازدحام	کت نبود جای پی استلام
باش بانگشت اشارت نما	سوی وی این را بزبان کن ادا

اَللّٰهُمَّ اِيْمَانًا بِكَ وَتَصْدِيْقًا بِكِتَابِكَ

وَفَاءً بِعَهْدِكَ وَبِسُنَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

چون بدر کعبه نمائی گذر	سوی مقام آمگن از انجا نظر
باش دران حال روان در مطاف	وز سر اخلاص بخوان بخلاف

اَللّٰهُمَّ هٰذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْحَرَمُ حَرَمُكَ وَالْأَمْنُ اَمْنُكَ وَ
هٰذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِكَ مِنَ النَّارِ اَللّٰهُمَّ بَيْتُكَ الْعَظِيْمُ وَجْهُكَ
الْكَرِيْمُ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ اَعِذْنِيْ مِنَ النَّارِ وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ
وَحَرِّمْ لَحْمِيْ وَدَمِيْ عَلَى النَّارِ وَاٰمِنِّيْ مِنْ اَهْوَالِ الْقِيٰمَةِ وَاكْفِنِيْ مَؤُنَةَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ

شو بسوی رکن عراقی روان	وز پی تسبیح و ثنا این بخوان

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالشِّقَاقِ وَ
النِّفَاقِ وَسُوْءِ الْاَخْلَاقِ وَسُوْءِ الْمَنْظَرِ فِي الْاَهْلِ وَالْوَلَدِ

چون گذر آری بحطیم از برون	بادل خاشع جگری پر زخون
جانب دیوار حرم آر روی	ناظر میزاب شو و این بگوی

اَللّٰهُمَّ اَظِلَّنِيْ تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ

اَللّٰهُمَّ اسْقِنِیْ مِنْ کَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لَا اَظْمَاءُ بَعْدَهَا اَبَدًا

چونکه ره آری بسوی ملک شام   از سر تعظیم بخوان این کلام

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَّبْرُوْرًا وَّسَعْیًا مَّشْکُوْرًا وَّتِجَارَةً لَّنْ تَبُوْرَ یَا عَفُوْرُ یَا عَزِیْزُ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ الْاَکْرَمْ

چون زره طوف نمائی قیام   جانب وی رکن یمانی ست نام

بوسه بران داده رسول امین   باش تو نیز از رخ او بوسه چین

ورنه بتعظیم بران دست نه   بوسه گه تو سر دستِ تو به

در خبرست از کبرای سلف   اینکه دران رکن زراه شرف

هست موکل ملکی بر دوام   کرده پی گفتن آمین قیام

خواهشت از دنیا و گر دین بود   از تو دعا از ملک آمین بود

به که دران حال نمائی ادا   در طلب دنیا و دین این دعا

رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا عَذَابَ النَّارِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْکُفْرِ وَالْفَقْرِ وَعَذَابِ النَّارِ

مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَاءِ وَالْمَمَاتِ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْأُخْرٰى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

چون فتدت باز بسوی حجر	آخر این دورهٔ اول گذر
در طلب مغفرتت کن قیام	در ره اخلاص بخوان این کلام

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي بِرَحْمَتِكَ أَعُوذُ بِرَبِّ هٰذَا الْحَجَرِ مِنَ الدَّيْنِ وَالْفَقْرِ

گشت یکی دورهٔ ز طوفت تمام	پس ز پی دورهٔ ثانی خرام
چون بسوی نقطهٔ سیدی دگر	بار دگر بوسه بزن بر حجر
خیز و درین دائره درکار باش	گرد همین نقطه چو پرکار باش
پس بهمین شیوهٔ راه وقار	طوف نما گرد حرم هفت بار
در سه اول رمل و اضطباع	باشد و در چار دگر زان وداع
هفت خط دائره چون نقش بست	روی بمرکز نه و بکشای دست
پس بمیان حجر آ در خرام	ملتزم آمد لقب آن مقام
ملتزم از شوق در آغوش گیر	زنده بجانان شو و از جان بمیر
آتش پروانه ز دل بر فروز	خویش بران شمع زن و خوش بسوز

آتش پروانه ندانی مگر / چرخ زند اول و سوزد دگر

دست بتعظیم بران پرده زن / تحیه نما بر کرم ذوالمنن

چشم و دل و سینه بران پرده سای / نور دل و دیده بران بر فزای

دیدهٔ گریان و دل دردناک / سینهٔ سوزان و جگر چاک چاک

دست در آویز در استار او / اشک فرو ریز در استار او

در بر شش آور ز ره اشتیاق / صبحة الوصل بروح الفراق

دیده بدیدار حبیب آرمید / صبح وصال از شب هجران دمید

این شرف از محض عنایات اوست / کت شده حاصل ز حمایات اوست

خواهش از و خواه که خواهندهٔ / یابی از و هر چه تو ارزندهٔ

بلکه ز خواهش بطلب کاهشت / خواهش از و جوی و بما خواهشت

چیست ترا بهتر ازین آرزو / کت شدهٔ خاک ره آبرو

زانکه برخ گردی ازین خاک در / به که بود تاج مرصع بسر

در تنگ پهلو بدرش ریگ شخ / به بود از بستر سنجاب و نخ

پس بود اینت شرف روزگار — گر ز اثر حکمت پروردگار
منزل تو گشته مقام خلیل — جای تو آرامگه جبرئیل
ضامن عفو تو حریم اله — جرم ترا شد کرمش عذرخواه
هادی ره نیست بجز لطف دوست — آمدنت را طلب از نزد اوست
لطف ازل گر نشدی رهنما — راه بدین خانه که دادی ترا
خواهش او گر نکند یاریت — بهره نباشد ز طلبگاریت
گر طلبی نیست ز لیلی بحی — قیس چه سود ار کند آفاق طی
شاهد این نکته پی قیل و قال — هست مقال بدنم ز اهل حال
کامده نور دل ازو ظاهرم — روشن ازو آئینهٔ خاطرم
فیض حضورش بدلم ریخته — بلکه چو جان در تنم آویخته
ایدل اگر هوش بجا آوری — بر سخنم سمع رضا آوری
ناظم این نکته نگویم که کیست — حاصل از گفتن این نکته چیست
آنکه ازو آمده باغ سخن — از گل نورسته چمن در چمن

بلکه شگفته چمنش باغ باغ — باغ ارم را دل ازو داغ داغ
جامی ازارباب زمن اکملی — بلکه زارباب سخن افضلی
طوطی طبعش که شکرخا شده — بلبل نطقش سخن آرا شده
آمده زارباب یقین در سخن — کرده زآغاز وی این در سخن
پور موفق که بتوفیق حق — برده زهر پیر موفق سبق
بادیهٔ کعبه بسی می برید — زحمت آن راه بسی می کشید
روزی ازانجا که دلی داشت تنگ — زد بدر کعبه سر خود بسنگ
گفت خدایا پس هر محنتی — سوی من افگن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام — بهر تو نه بهر کسی رفته ام
دل بوفائی تو گرو بوده ام — بیسر و پا در تگ و دو بوده ام
زین سفرم نیست بکف حاصلی — نه سر وقتی نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست — بخت مرا سایهٔ اقبال چیست
شب چو درین درد فرو شد بخواب — آمدش از حضرت بیچون خطاب

کاهی برهم پای ز سر ساخته | بر همه زین پایه سر انداخته
گر نه ترا خواستمی کی چنین | دادمیت ره سوی این سرزمین
حاصلت این بس که ترا خواستم | باطنت از شوق خود آراستم
هر که نه مائل بسوی وی شود | سوی خودش راه نما کی شود
ره بسوی خانهٔ خود دادمت | بر در هر کس نفرستادمت
یارب از انجا که کرم آن تست | چشم همه بر درِ احسان تست
جامی اگرچند نه صاحبدل است | از تو بامید چنین حاصل است

بیان نماز طواف

کار تو چون گشت از انجا تمام | روی نه از خانه بخلف مقام
گر نبود جای ز اهل نیاز | جانب حجر آی در آدر نماز
گز رهِ تحقیق طواف صلوٰت | هر دو بهم سیر کند درجات
طائف این خانه نباشد بعرش | بل چو ملک طوف کند حولِ عرش
لیک مصلی ز قعود و قیام | سیر کند عالم سفلی تمام

این دهد از عالم سفلی نشان | آن خبر آورده ز هفت آسمان

باز دران کوش که شاید دگر | بوسه توانی که زنی بر حجر

هر که درین ملک از گرد راه | آمد و شد محرم از آرامگاه

نیت احرام پی عمره کرد | یا تمتع دگر از حج فرد

در حرم کعبه چو بنهاد گام | یافت برد طوف قدوم التزام

شد بقدومش چو موشح لزوم | طوف نخستین بودش از قدوم

وانکه بقران نیت احرام بست | طوف نخستین وی از عمره است

طوف که سعیش ز پی آن بود | در حج و عمره است که ارکان بود

نافله و طوف وداع و قدوم | نامده شان سعی ز اهل علوم

نیست درانها رمل و اضطباع | هست ازین هر سه نشان انقطاع

لیک طوافی که در اول نمود | نیت احرامش اگر عمره بود

بود طوافش ز قدوم اعتبار | طوف دگر کاورد از عمره دار

طوف دوم را رمل و اضطباع | نیست چو ز اول بودش انقطاع

طریق سعی نمودن صفا و مروه

یافتی از مرتبهٔ طوف کام
زود پی سعی بمسعی خرام

روی نه از خانه به باب صفا
رو بصفا بر در جاتش درا

طاق صفا رشک رواق فلک
بر سر آن صف زده خیل ملک

روی بسوی حجر الاسودش
پشت بکوه از کرم سرمدش

کوه صفا برده برافلاک سر
رفعت او مطلع شمس و قمر

هست یکی خانه دران شعبه هم
گشت در آفاق بخضر اعلم

خاک درش سرمهٔ اهل نظر
گشته دران خانه مسلمان عمر

زغم عدو از ره دین با بلال
رفته بران کوه قرین با بلال

بهر اذان کرد زبان آوری
بر سر آن سنگ چو کبک دری

چون قدمت جانب کعبه نگاه
رفعت دارین از انجا بخواه

ادعیه کان گشته مقرر بخوان
رو بسوی قبله بطی انشان

زود فرود آی بمسعی گرای
بیسر و بی پای بوادی درآی

هست ترا پای مسیحا نورد — کی رسدت پرّ ملائک بگرد

درتگ و دو باش که آنجا بتگ — یافته اند آنچه نیابد ملک

هیچ نبی هیچ ولی هم نبود — کو قدم سعی در آنجا نسود

بر اثر پای کسی پا نهی — کز قدمش عرش گرفته مهی

نقش کف پای تو در آن زمین — روضهٔ فردوس شود روز دین

وادی مسعاست که ریگ از شرف — گشت در آن سرمهٔ اهل سلف

صورت میلین وی اند صفات — قامت خضر و لب آب حیات

یکطرفش مروه یکسو صفا — ساعی او نیست جز اهل صفا

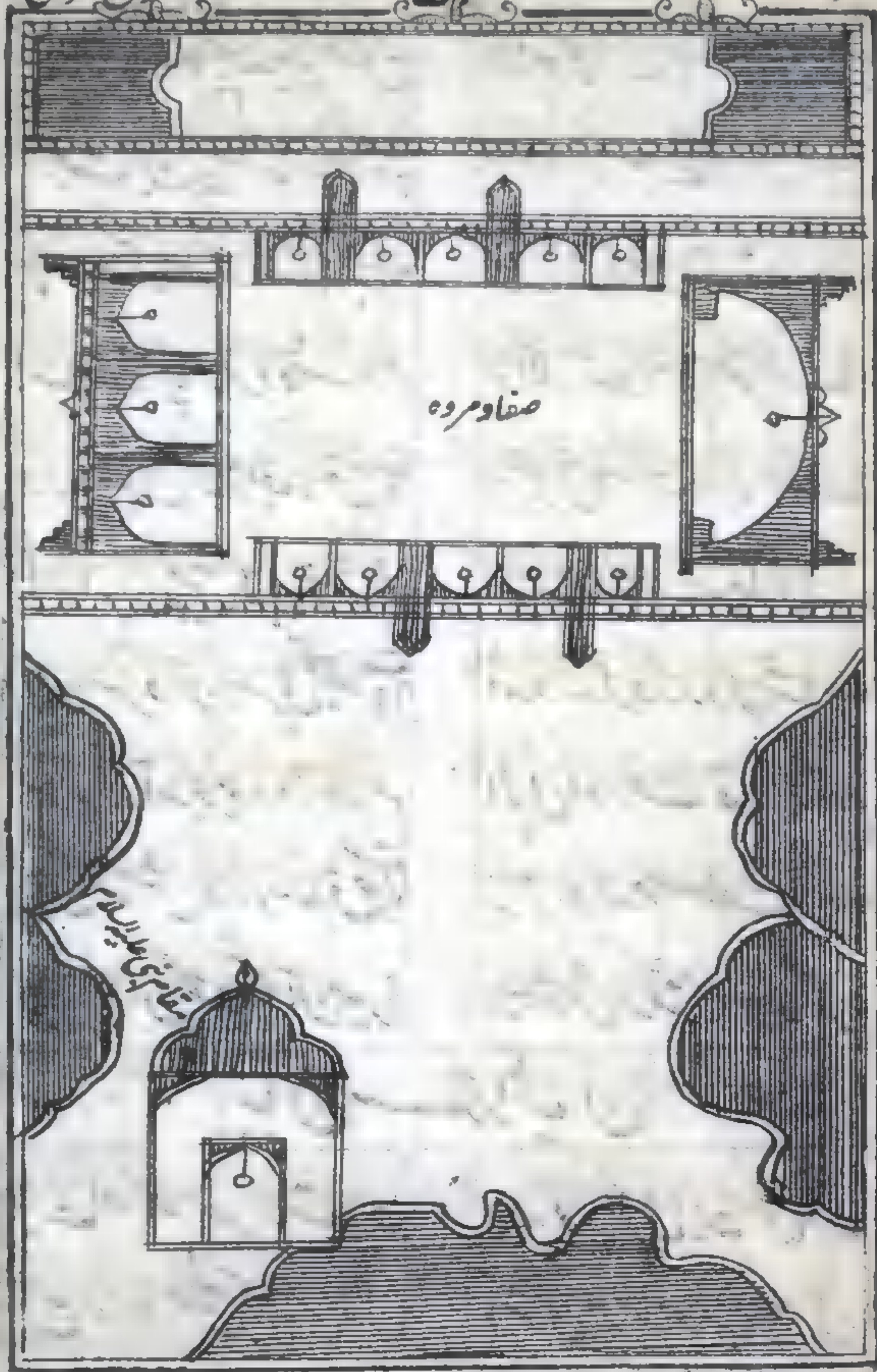
جملهٔ عالم همه در آن مقام — در تگ و پویند بسعی تمام

پر ملائک شده آنجا بهم — نیست در آن کوی مجال قدم

رو بسوی مروه بسعی تمام — جلوه گری کن چو مه از طرف بام

مروه که آمد فلک نیلگون — بر لب طاقش قدحی سرنگون

همچو تو گر ماه برآید ز کوه — بشکند القصه فلک را شکوه


صفا و مروه

از پس اذکار چندین خشوع — باز چو کوکب بصفا کن رجوع

رجعت این برج سعادت ده است — لاجرم از رجعت کوکب به است

هفت کرت آمد و شد لابد است — کار جهان جمله ز آمد شد است

سه بصفا چار بمروه خرام — زانکه شود سعی بهفتم تمام

در و زبان ساز بصدق و صفا — هر کرتی آیتِ اِنَّ الصَّفا

هاجر ازین پیش که بی توشه شد — سوخته دل از هجر جگر گوشه شد

این سر و آن سر پی یکقطره آب — آمد و شد کرد ز روی شتاب

هر که در آمد بوجود از عدم — از پی او رفت قدم بر قدم

چون قدمش در رهِ صدق و صفاست — بر اثر او قدم مصطفاست

زین نتوان گفت که آن سیرو د — از اثرش رفته مسیحا بگرد

بیان سر تراشیدن

نیتِ احرام بغیر از قران — هر چه بود از پی این سعی هان

ربع سرت حلق کن ای بی مثال — تا شوی از جمله موانع حلال

لیک گراز همت والای خویش — نهی ازین قید برون پای خویش

ره بسوی کنج عبادت بری — گوی زمیدانِ سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلم کنون — به که ز احرام بیائی برون

موسم حج ست چه سستی کنی — به که درین معرکه چستی کنی

تعریف شهر مکه

مکه که شد قبلهٔ اهل نجات — حرسها الله من الحادثات

به که باحرام نشینی درو — تا کرمِ عام به بینی درو

طعنه بر اکسیر زند خاک او — گل خجلست از خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سماست — آمده هر گم شده از راه راست

جنت معنیست که بی زرع و کشت — جمع درو جمله نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبوست — می نه و میخانه پر از هایهوست

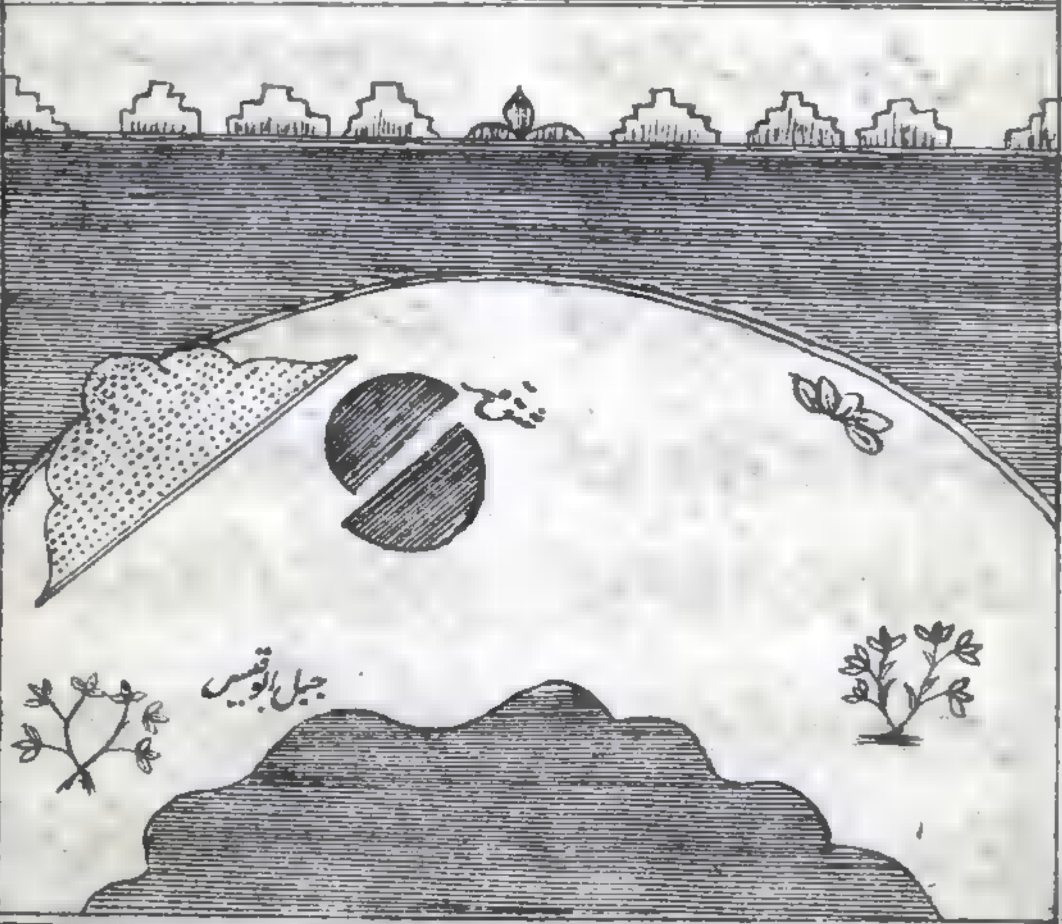
زرع نه و دامن او دانه بخش — عرش نه و طوبی او سایه بخش

لاله نیفروخته در وی چراغ — بر دلش از حسرت آن ماه داغ

نام گل و لاله و نسرین مبر	وادی مکه دگرست آن دگر
هر که درین کوه نه زسر پا کند	بیخبر دست ار بفلک جا کند

تعریف جبل ابو قبیس

کان وفا بین جبل بوقبیس	داغ غمش بر دل فرهاد و قیس
تیغ کشیدست بفرق سپهر	سنگ زده بر فرق ماه و مهر
سایه فگندست بچرخ رفیع	تنگ برو گشته جهان وسیع



قلعه اش از رفعت ممتاز او — آمده با عرش برین رازگو
در کمرش بوضع شق شد قمر — گشته چو خورشید بعالم ثمر
کوه صفا و همه اعیان او — آمده یک سنگ ز دامان او
نیست به پیرامنش از مرغزار — لاله نرسته اگرش بر کنار
کعبه چو گل سر زده از دامنش — هشت بهشت آمده پیرامنش
هر که چنین یار کشد در کنار — چون نکشد سر بفلک زافتخار
نکهت جنت دمد از سوق لیل — خارکش کوچهٔ او گل بدیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو — روضهٔ رضوان شده در تاب ازو
طالع ازان برج شده اختری — کز اثر اوست ترا تا ثری
دیده و دل هر دو دران منجلی — کوچهٔ مولود نبیؐ و علیؑ
بوالعجب ست آنکه شده یکمقام — مجمع قرص خور و ماه تمام
بهر همین مهر و مه آسمان — پهلوی هم نیز بود جای شان
اینچه مقام ست که آن آفتاب — بوده دران روز و شب بی نقاب


سوق لیل
مولود علی رض
مولود حضرت نبی علیه السلام

این چه زمین ست که دُرِ نجف	پرورش او شده در این صدف
خانۂ رمز ست دران شعب ہم	پهلوی صدّیق بیک دو قدم
مشتری و زهره و شمس و قمر	بوده قرانشان همه بایکدگر
سربسر این کوی نشیب و فراز	بوده خرامش گه آن سرفراز
برسر آن کوی چسان پا نهم	بی ادبست آنکه نهد دیده هم
بام و درش یک بیک از هم جدا	بار واز در رحمت خاص خدا

تعریف مدعا

روی طلب نه بسوی مدعا	بیشک و شبهه ست قبول دعا
هرکه نهد بر سرِ آن کوچه پا	دست بر آرد ز برای دعا
هرچه کند خواهش از الطاف حق	خواهش او جمله برآرد بحق
حق کندش رحمت و گردد روا	در دو جهانش آنچه بود مدعا

تعریف عرصهٔ معلیٰ

خاک معلیٰ ست که تاج سر است	نور ده دیدهٔ ماه و خور است

هر طرفش مغرب صد آفتاب / پردهٔ گل گشته بروشان نقاب

بوی مسیحا دهد از خاک شان / نور فروزد ز دل پاک شان

رحمت حق باد بران خاکدان / کین سه گنج ست در انجا نهان

مسجد رایت بود آنجا عیان / گشته منور چو ریاض جنان

سر بسرش منبع نور و صفاست / موضع رایات رسول خداست

طول منارش بفلک همعنان / با شجر سدره شده همزبان

برکهٔ آبی که دران منزل ست / هر طرفش راه بجوی دل ست

آب رخ چشمهٔ خورشید ازوست / تشنهٔ او هر که بهر طرف جوست

در تگ آن آب عیان ریگ آن / همچو نجوم از پس هفت آسمان

از تن سیمین بدنان پاک تر / از دل حجاج صفاناک تر

مصری اگر آب خورد زان سبیل / تلخ نماید بلبش آب نیل

آب خضر باشد ازان آب دور / منبع او ظلمت و این کوه نور

شامی اگر بر لبش آرد گذر / کرده در آیینهٔ حسنش نظر

یابد ازو دیدهٔ معلیش نور　　نور و صفا در دلش آرد ظهور

درگذراند بزبان نام او　　صبح سعادت دمد از شام او

هست زمینش بصفا باغ دل　　تخم محبت بفشانش بگل

هرچه برآرد سر ازین آب وخاک　　گرچه گیاه است شود نور پاک

یکطرفش مشهد ابن عمر رض　　برزده مانندِ خور از کوه سر

پرتوِ علمش بجهان تافته　　عالم ازو نور و صفا یافته

گوشه نشین گشته درین خاکدان　　شیخ عمر مرشد اعرابیان

شد شجرش را که دران عرصه گشت　　سایه نشین طوبیِ باغِ بهشت

هست ز عین شرف آن خاک در　　نور دهِ دیدهٔ اهلِ نظر

تربت او کامده نورانی است　　شیخ علی الحق کرمانی است

ز آب وگلِ او شجری سر زده　　وز شرفش سر بفلک برزده

آمده ز آثار کرامت برش　　ساخته از شیرهٔ جان پرورش

گرچه ز نخلش رطبی نوش کرد　　نور و صفا در دل او جوش کرد

یکطرفش تربت ابن زبیرؓ   پر زده نورش بحوالی چو طیر
سبزهٔ ان تربت عنبر سرشت   سنبل مشکین ریاض بهشت
گرچه بود در رنگ سیاهی برو   ریخته انوار الهی درو
هست دران عرصه چه همسایگان   شیخ سماعیلؓ که از شیروان
آمده چون شیر ژیان در خروش   با دل پرجوش و زبان خموش
سوی حریم حرم کردگار   یافته در ساحت آن عرصه بار
مقبرهٔ خواجه فضیل عیاضؓ   روضهٔ آمد ز بهشت آن ریاض
قرص قمر شمسهٔ ایوان او   سر بفلک بر زده بنیان او
هر که بدانجا ره و رو یافته   فیض دل از درگه او یافته
یکطرفش از ره صدق و صفا   گشته حریم حرم مصطفا
مقبرهٔ پاک خدیجهؓ درست   نور و صفا داده نتیجه درست
فسحت آن ساحت با زیب و فر   وسعت آن عرصهٔ دولت اثر
هست زیارتگه اعیان بسی   لیک نهان از نظر هر کسی

جمله دران امکنه آسوده اند — روی بخاکِ کرمش سوده اند
هر که بنا شد قدمش در بهشت — سر بنهاد ست درانجا بخشت
هست در اخبار که روز پسین — کامده از حق لقبش یوم دین
ارض معلیٰ وزمین بقیع — کامده اند از ره معنی رفیع
هر دو ملاقی و ملاحق شوند — با تبع خیل و علائق شوند
در طیران تا بفضای بهشت — طوف نمایان بهوای بهشت
گوش نهاده به پیام سروش — چشم براه و دل و جان در خروش
منتظر رحمتِ پروردگار — خاطرشان شاد و دل امیدوار
تا که ازانجا که عنایات اوست — رحمت بیحد و رعایات اوست
گه ز حضیض آید و گاهی ز اوج — بحر عنایات الهی بموج
حکم شود کانچه ز پیر و جوان — باشد از اموات درایشان نهان
تا بفشانند هزاران هزار — همچو شگوفه ز نسیم بهار
هر که درانجا شده مدفون تنش — گلشنِ فردوس شود مسکنش

چون دل شان طالب محفل شده ... بیطلب آن خواسته حاصل شده
سبزهٔ نوخیز ببزم نشاط ... زاطلس وسنجاب فگنده بساط
از پیٔ بزم طرب افزای شان ... سدره شده برصفتِ سایبان
ساقیِ ایشان شده غلمان وحور ... گشته قدح پر ز شراب طهور
شاد وخوشان گشته ز رب جلیل ... جرعه کشان از عسل وسلسبیل
رغبت شان چون بکباب آمده ... مرغ مثمن بشتاب آمده
گشته مشرف به نعیم بهشت ... فارغ از اندیشهٔ هر خوب و زشت
اینهمه اعزاز کرامت ترا ... از کرمش روز قیامت ترا
از پیٔ آنست در راهِ دوست ... آمده چون مغز برونی زپوست
ایٔ دل اگر ترک علائق کنی ... در ره او خدمتِ لائق کنی
یک قدم از خویش فراتر نهی ... برقدم پیش روان سر نهی
هرچه تو در ظاهر و پنهان کنی ... در همه تبعیتِ ایشان کنی
صیقلیٔ آئینهٔ دل شوی ... در ره دین سالک کامل شوی

ره بسوی کوی عبادت بری — گوی ز میدان سعادت بری
هست ترا وسعت کسب رمه — به که شوی واقف گرگ رمه
چیست رمه کثرت تقوی ترا — راست روی در ره مولی ترا
گرگ پی قصد تو دیو لعین — گرده بصد وسوسه هر سو کمین
در ره تقوی شوی از ره نورد — کی رسدت دیو درین ره بگرد
زو رمه ات را بجهان ای بزرگ — نیست امان ز آفت دندان گرگ
جز بشبانی دل هوشیار — کو بود از زهد و ورع کامگار
چون پی حفظ رمه شد ز آن شبان — واقف و بیخواب نشیند شبان
یکدو سه روزی بشبانی گذار — ز آفت این گرگ رمه پاس دار
در تو هزاران صد عدو هست پیش — حیف که ضائع کنی اوقات خویش

در تعریف جبل ثور

قرب دو میل او ز معلّاست دور — سر زده بر چرخ برین کوه نور
از گهرش لعل بدخشان بتاب — در کمرش قرص مه و آفتاب

محو کند رنگِ وی از فرطِ نور	قصهٔ موسیٰ و تجلی و طور
نعل اگر شد به بدخشان مقیم	معتکفِ او شده دُرِّ یتیم
آن دُرِ یکدانه بسی سال و ماه	کرده چو یاقوت درو جایگاه
قلهٔ آن کوه که اوجِ سماست	پیشگهش ساحتِ خاصِ خدست
زاویهٔ حضرت مولاست آن	مهبطِ انوار تجلیست آن
طلعت جبریل ندیده رسول	کرده دران غار بنا گه نزول
سینهٔ پاکش چو قمر کرده شق	شسته دران خانه بانوار حق
گوهر تحقیق بعالم نبود	او درِ گنجینهٔ معنی کشود
از صدفش ریخت درِ شبچراغ	داد جهان را زکواکب فراغ
هر که درو همچو شقایق دمید	راست بمعراج حقائق رسید
فرسخِ دیگر ز حرم دورتر	زد جبل ثور بر افلاک سر
آمده در غایت قدر و شکوه	نیست معظم تر ازین کوه کوه
هست درین کوه یکی غار تنگ	کرده نبی یک دو شب آنجا درنگ

تافته زانجا بمدینه عنان | حیرت از انجا بمدینه عیان
آمده آن واقعه تاریخ دو | زان شده مشهور جهان غار ثور



رسیدن موسم حج

ای شده ات کوی وفا معتکف | معتکف او تو ز روی شرف
باد ترا مژده که موسم رسید | از شب غم صبح سعادت دمید

هفتم ذی الحجه شد ای ساربان　　ناقه برقص آر و حدی برزبان
راه حدی را بزبان ساز ده　　ناقه برقص آور و پرواز ده
مهلت ایام تعلل نماند　　فرصت هنگام تغافل نماند
سیرود از حدِ الم انتظار　　منتظران راپیٔ دیدار یار
منتظر اند اهل نظر سال و ماه　　والهٔ و حیران ز پی یک نگاه
خطبه ادا کرد خطیب عظام　　زلزله افگند به بیت الحرام
فرش زمینها همه برپای شد　　پای ستونها همه ازجای شد
ناقه سراسیمه شدُ شوق ناک　　مرده برآورد سر از جیب خاک
جمله درین ره شده بی پا و سر　　گشته چو مجنون و ز مجنون بتر
این چه کیا بود که درخم فگند　　شور عجب در دل مردم فگند
کردهٔ خلائق ز سر اهتمام　　نیت احرام به بیت الحرام
تو شدهٔ محرم حج قبل ازین　　ماندهٔ احرام ثوابت چنین
آمده از راه وفا ماه و سال　　محرم محرم بحریم وصال

خوش دو سه روزی بسر آورده | نخل بسعادت به بر آورده
وقت شد اکنون که بموقف روی | واقف اسرار معانی شوی
جمله حریفان چو ازین بزمگاه | روی نهادند ز هر سو براه
روی براه از همه سو آن گروه | هودج آراسته با صد شکوه
هودج لیلی ست مگر در میان | کین همه مردم شده مجنون آن
دشت ز مجنون پر و لیلی بجی | جمله شده واله و تمثال وی

رسیدن به منا

ای شده در راه چو از رهروان | چونکه رسیدی بمنا این بخوان

اَللّٰهُمَّ هٰذَا الْمِنٰی فَامْنُنْ عَلَیَّ بِمَا مَنَنْتَ بِهٖ عَلٰی اَوْلِیَائِکَ وَ اَهْلِ طَاعَتِکَ

بار فرو گیر که در تن عناست | ناقه بخسپان که زمین مناست
صبر نما امشب و فردا دگر | تازه کن از آب شتر را جگر
هست فرود آمدن قافله | از پی تیمار خود و راحله
تقویتی کن بدن از روز پیش | روز دگر کس نکند فکر خویش

ترویه آخر شد و شب در رسید ‌ ‌ خازن صبحست که دارد کلید
قد طلع الصبح وهب الشمال ‌ ‌ اقترب الوقت الی الکمال
بار به بندید که فرصت نماند ‌ ‌ تیز برانید که مهلت نماند
خلق همه راحله کرده تیز ‌ ‌ همچو سپاهی که فتد در گریز
این عرفاتست که بود بوی حق ‌ ‌ هست گریز همه با سوی حق
فرسخی از کوی منا پیشتر ‌ ‌ مزدلفه روی نماید دگر
عرض وی از سینهٔ حجاج بیش ‌ ‌ هر که در و مشتغل کار خویش
لیک برو نیست ز ارض حرام ‌ ‌ هست در آن قافله ها را مقام
یکطرفش بین ز رقوافل خیام ‌ ‌ دوخته در کسوت مصری تمام
محمل پرداخته با زیب و فر ‌ ‌ بر سرش افراخته چتر قمر
یکطرفش مجمع شامی تمام ‌ ‌ زینت شان از اطلس و دیبای شام
محمل مشکین دگر در میان ‌ ‌ بر سرشش از صفحهٔ خور سائبان
از پی هر قافله حوضی دگر ‌ ‌ ز آب حیات آمده سرتا بسر

ریگ مپندار بظاهر دران   کآب حیاتست و جواهر دران

چشمه اش از پای جبل زده سر   آب سر از عین صفا برزده

آن جبلی کش عرفات نام   هست فروتر ز جبلها تمام

پر بود از رحمت حق دامنش   انس و ملک جمع به پیرامنش

سایهٔ آن در عرصات جنان   میدهد از ظل الهی نشان

گرچه بصورت ز جبال اصغر است   لیک بمعنی ز همه برتر است

چون حجب واحد حی غفور   آمده هفتاد چه ظلمت چه نور

وان همه اسباب مجازی پی   جز بریاضت نتوان کرد طی

هست بدست عرفه چار میل   حد موافق همه بی قال و قیل

لیک از ان چار نشان سعید   دوست قریب جبل و دو بعید

ساخته جبریل امین از قدم   بهر زمین عرفاتش علم

حد زمینی که بوقف سراست   بهر وقوف آمدن آنجا رواست

لیک بقول حنفی مذهبان   حد وقوف ست دو میل بیان

لیک بر شافعیان بقصور / هست موافق همه نزدیک و دور
مسجد نمره که دران سرزمین / وادی عرفست بمسجد قرین
بهر وقوف این دو عمل خوب نیست / فعل وقوفش ز تو محبوب نیست

آمدن از راه بمسجد نمره

ناقه روان جانب مسجد بران / بر اثر ناقهٔ پیغمبران
وقت زوالست فرو گیر بار / داخل مسجد شو و فرصت شمار
خلق دران جمع به پهلوی هم / انس گرفته همه بر بوی هم
منتظر آنکه بجمع و به قصر / جمع گذارند بهم ظهر و عصر
خطبه کند بر سر منبر خطیب / راست چو از شاخ شجر عندلیب
نغمهٔ داودی و سوز درون / دیده و دل خون کند و غرق خون
چونکه بهم جمع شود ساز و سوز / آن کند آن کاتش آتش فروز
مطبخ آدم بلشمال جبل / گشته سکون فقرا را محل
گه گه دروشده خون جگر / دود ده صفت گشته سیه فام تر

گه گهِ درو شعله زده دود آه	گشته عیان از شب تاریک ماه
نور گهی شعله زدش گاه برق	سایه فگنده فقرا را بفرق
قبه که بر قلهٔ کوه آمده	نور فشان چون مهی خرگه زده
هست چنان در نظر اهل دین	خانهٔ یاقوت وسپهر برین

از مسجد بپای جبل آمدن

خیز که شد وقتِ دعارا محل	ناقه روان ساز بپای جبل
چونکه نظر بر جبل افتد ترا	از سرِ اخلاص بخوان این دعا

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا خَيْرَ غَدْوَةٍ غَدَوْتُهَا وَاَقْرِبْهَا مِنْ رِضْوَانِكَ وَابْعِدْهَا
مِنْ سَخَطِكَ اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ غَدَوْتُ وَاِيَّاكَ رَجَوْتُ وَعَلَيْكَ
اعْتَمَدْتُ وَوَجْهَكَ الْكَرِيْمَ اَرَدْتُ فَاجْعَلْنِيْ مِمَّنْ تُبَاهِيْ بِهِ الْيَوْمَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِّنِّيْ

بر سرِ آن جبل از هر گروه	ریخته چون ریگ بهم کوه کوه
این عرفاتست فراغت کجاست	هر کسی امروز بخود مبتلاست
کُه به کُه امروز تواند شدن	جان نکند فکر صلاح بدن

بهر چه انا قه مبر سوی دشت ‌‌ ‌ باش که امشب شد و فردا گذشت
خلق فتاده همه پهلوی هم ‌ ‌ ‌ پهلوی شان رفته بازوی هم
از جبل دشت وی آثار نه ‌ ‌ ‌ هیچ بجز خلق نمودار نه
دامنش از خیل شتر فوج فوج ‌ ‌ ‌ گشته چو دریا که در آید بموج
کوه چنان دشت چنین زد براه ‌ ‌ ‌ راه روان بر شده تا صبحگاه
دست دعائیست که بر آسمان ست ‌ ‌ ‌ داشته هر سوی زمین و زمان ست
دست تهی پای تهی سر تهی ‌ ‌ ‌ کوه و زمین جمله تهی در تهی
زین همه یکبار بر آمد نفور ‌ ‌ ‌ خواست قیامت نگر و نفخ صور
دل بدرون گرم چو خورشید شد ‌ ‌ ‌ رعشهٔ تن بر نهج بید شد
شیوهٔ شیون بیدن راه یافت ‌ ‌ ‌ تنگی دل دستگه آه یافت
نعرهٔ یارب بفلک گذشت ‌ ‌ ‌ اشک روان آمد و از سر گذشت
گشت فلک ز خشم گه تیره ‌ ‌ ‌ رحمت حق ریخت از آن جایگاه
جمع بهم آمده انس و ملک ‌ ‌ ‌ پر ز فغان کرده رواق فلک ۲۰

سوز درون بین که بهیر یاربی — سوخته بر چرخ فلک کوکبی

از نم دریای کرم کوه کوه — فیض خدا ریخته بر آن گروه

گریهٔ یک کودک حلوا فروش — بحر سخا و کرم آرد بجوش

روز چنین آتش دلهای زار — جوش بر آورد ز ششصد هزار

شیر خدا کان سخا بحر جود — قطب زمین اختر برج وجود

روز چنین بود که شد در غضب — چونکه ازو کرد دوای طلب

در عرفات و طلب از غیر دوست — کوری بختست و سیاهی روست

هر که درین بزم بود زان قبیل — هست درو نشهٔ ظل السبیل

رحمت حق ست گران تا گران — چون طلبد سائری از دیگران

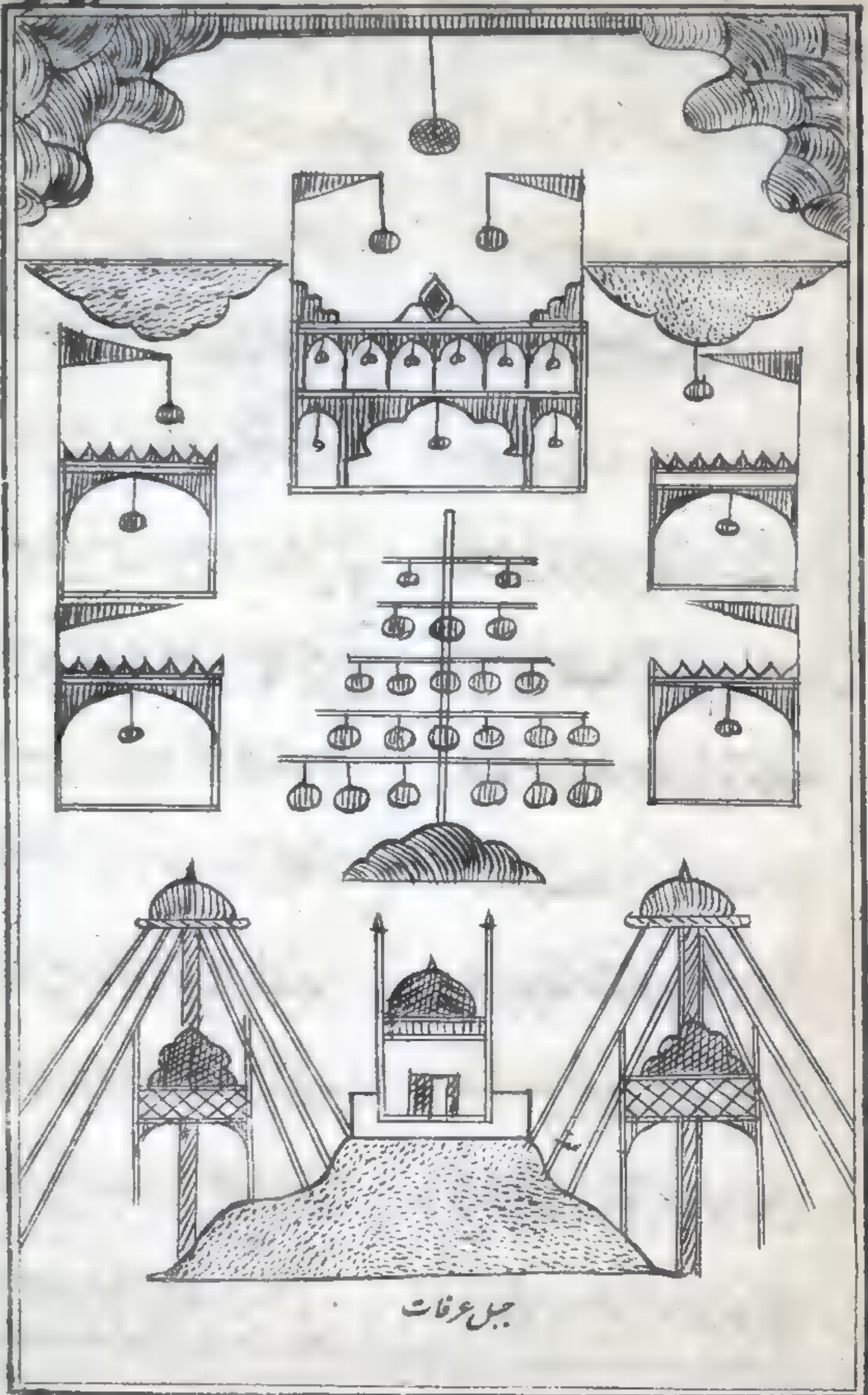
هر که درین وقت بدانجا رسید — بار دگر آمده از نو پدید

بار گنا از همه کس بخت بخت — ریخته چون برگ ز شاخ درخت

گرمی این کورهٔ اکسیر اگر — نقد وجود همه را کرده زر

دُردی دل رفته بیالودگی — گشته قدح پاک ز آلودگی

ظلمت زنگ از دل آئینه رفت ‏— از ته دل محنت دیرینه رفت
تیرگی شب بسحرگه رسید ‏— گرد افق صبح سعادت دمید
ماه برون آمد از ابر سیاه ‏— گشت شب تیره ازان جایگاه
پردهٔ مانع ز نظر چاک شد ‏— چشم جهان بین ز سبل پاک شد
زنگ خسوف از رخ مه دور گشت ‏— سر بسر از پرتو خور نور گشت
سنگ کزان آب روان بسته بود ‏— چشمهٔ از زلزله هر سو کشود
باد صبا برد حجاب از میان ‏— بر همه شد شاهد معنی عیان
گفت پیمبر که بود شرک راه ‏— هر که بر زیست که ماندش گناه
در عرفات اینهمه سر تا قدم ‏— غرقه بخون اند ز اشک ندم
شد ز نم چشم و درون رفیق ‏— وادی عرفات کوادی العقیق
خلق همه بار گنه ریخته ‏— راحله از جای برانگیخته
گشته بیکبار ز بار گناه ‏— روز سر شوق نهاده براه
چونکه سبکبار شود راحله ‏— زود بمنزل برسد قافله



جبل عرفات

هر سحر انیست که من بعد شام / خلق در آیند بارض حرام

باز چه شامیست که گیسوی دوست / از سبب نسبت او مشکبوست

کوکب اقبال ازان شد پدید / شام چنین به بود از صبح عید

مشتری و زهره به تابندگی / دارد ازو منصب فرخندگی

مشک خطا غالیه سا گشت ازو / گشته ازو باد صبا مشکبو

محنت غربت برد از دل بدر / شام غریبان دگرست این دگر

راه روان را بزبانی چنین / پای نیاید ز فرح بر زمین

از عرصات آنکه بباغ جنان / روی نهد چون نبود شادمان

رفتن بمزدلفه

خلق جهان چه عجم و چه عرب / با لب خندان و دل پر طرب

جمله سوی مزدلفه رو نهند / بر خس آن بادیه پهلو نهند

چون بزمینش گذر افتد ترا / به که بخوانی به نیاز این دعا

اَللّٰهُمَّ هٰذِهٖ مُزْدَلِفَةٌ جُمِعَتْ فِيْهَا الْاَلْسِنَةُ مُخْتَلِفَةً نَسْأَلُكَ حَوَائِجَ

مُؤتَنِفَةً فَاجْعَلْنِي مِمَّنْ دَعَاكَ فَاسْتَجَبْتَ لَهُ وَتَوَكَّلَ عَلَيْكَ فَكَفَيْتَهُ

بار فرو گیر دران مرحله / از پی بی توشه روان راحله
هر که بود مقبل و بیدار بخت / افگند آنجا ز پی خواب رخت
خواب که دیدست که غفلت برد / صحت تو آرد و علت برد
دیدهٔ آن بخت که نغنوده بود / گر ز مدد طالع آنجا غنود
در ته پهلوی تو آن خاک زر / به بود از بستر سنجاب و کبر
چونکه شدی پاک ز آلودگی / از پی پاکی بود آسودگی
در عرفات امر به بخشایش است / از پی بخشش همه آسایش است
به که دران شب بشمار آوری / ریزهٔ سنگی که بکار آوری
ریزهٔ آن سنگ که تسبیح گوست / در کف ار بنگری از ذکر اوست
در تو قصوریست که آن گوش نیست / ورنه وی از زمزمه خاموش نیست
صبحدم آرد بوقوفش قیام / تا که شود صبح تو روشن تمام
بهر وقوفش چو قیام آوری / کار حج خود به نظام آوری



حسن وقوف از سر صدق تمام	ناظر مشعر شدہ گو این کلام

اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَيْتِ الْحَرَامِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالرُّكْنِ وَالْمَقَامِ بَلِّغْ رُوْحَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ مِنَّا التَّحِيَّةَ وَالسَّلَامَ وَادْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

صبحک اللہ صباح السعید	بر ہمہ میمون بود این صبح عید

این چه صباح ست که شش صد هزار — بنده شد آزاد صغار و کبار
غرهٔ این صبح سعادت قرین — جنگ فلک را شده نور جبین
پیشتر از صبح سعادت اثر — داده ز فرخندگی او خبر
خیز که خورشید علم بر کشید — خلق چو انجم همه شد ناپدید
بانگ نفیر آمد و محمل گذشت — کوه بجا ماند دران پهن دشت
کس نکشد بهر کسی انتظار — شوق منا برده ز دلها قرار
سوی منا آی و کرامت ببین — گرمی بازار قیامت ببین
بسکه بود نعرهٔ جوش و خروش — کر شود از غلغلهٔ خلق گوش
بسکه بهم ریخته همیان زر — گشته دکانهای منا کان زر
اشرفی سرخ که آتش وش است — گرمی بازارش ازان آتش است
رومی و هندیست که با یکدگر — کرده مماسات چو شیر و شکر
طنطنهٔ جامهٔ مصری ببین — دست نگهدار بران آستین
کیسه برانند درین رهگذر — هر که تهی کیسه تر آسوده تر

هست پی نیز زوار ستگان | فارغ وآسوده ز سود وزیان
گرچه تهیدست ز سیم وزراند | جان بفروشند غم دل خورند
جنس سمینست خریدار کو | رونق این گرمی بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم | آمدشان از در و دیوار گرم

در تعریف مسجد خیف و غالیه والمرسلات و قربان گاه

قرب دو صد گام ز سوق منا | مسجد خیف ست صفا در صفا
خشت بخشتش همه عنبر سرشت | وسعت آن فسحت صحن بهشت
از پی فراشی آن ابر باد | میرسد از چرخ بهر بامداد
کوه عجیبست بمسجد قریب | در نظر اهل نظر بس مهیب
هست دران غار یکی کز صفات | آمده مشهور به والمرسلات
در عقب سوق منا بر شمال | سر زده کوه ست در اوج جلال
دامن آن کوه ز رب جلیل | آمده قربان گه ابن خلیل
شغل کسان ست برون از حساب | رو تو سوی جمرهٔ اول شتاب



آنکه بود بر عقب پای او | بر سر کوه آمده ماوای او
سنگ برون آر و جهادی بکن | از صفت آن معرکه یادی بکن
قوم که شمشیر قضا میزنند | نعرهٔ تکبیر فنا میزنند
سعی و طواف آمده چون هفت بار | شد عدد سنگ همان اختیار
هفت کرت سنگ بران میل زن | سیل چه بر روی عزازیل زن
بسته خلیل از پی قربان پسر | کامده شیطان لعینش بسر

سنگ برو کرده حوالت خلیل   کرده توجه بخدای جلیل
تا که عزازیل شود منهزب   روی نما اول و قربان عقب

قربان کردن

باز دران کوش که قربان کنی   هر چه کنی کوش که با جان کنی
تیغ وفا بر گلوی جان بنه   گردن تسلیم بفرمان بنه
دست چه باشد که ازو خون چکید   خوش بود آن کز دل محزون چکید
جان نه که قربانی جانان شود   جیفهٔ تن بهتر ازان جان شود
ساحت این عرصه که ارض مناست   سر بسر این دشت فنا بر فناست
کشته درین سجده و قربان بسی   تیغ بخون تیغ بکف هر کسی
هر که نشد کشتهٔ شمشیر دوست   لاشهٔ مردار به از جان اوست
سرخی خون آیت صنع الله است   کشته شو آنجای که قربانگه است
آن همه جوینده که اینجا درند   جان بفروشند و غم دل خورند
یکطرفش آمده خونها بجوش   وز طرفی کوشش کالا فروش

هر کسی و همت آلای خویش	سود برد در خور کالای خویش

سر تراشیدن

سر مکش از تیغ و فرود آر سر	کرده ز سر قید علائق بدر
گر سر تو بست علائق ترا	نیست یکی خدمت لائق ترا
رو سر تسلیم و رضایش گیر	در ره دین ترک سر خویش گیر
سر بتراشید چو مو اندکیست	اندک و بسیار درین ترک یکیست
زندگی از سر دگر آغاز کن	از بدن خویش کهن باز کن
جامهٔ خود باز ستان از گرو	جامهٔ نوروزی نوروز نو

فدیه دادن

بر تو شد اکنون همه اشیا حلال	غیر دو خولی که کنی با حلال
بر تو فدا گر شده لازم بده	عقده کشائی کن و بگشا گره
سبعه نگر بار که سیار شد	یک بیک ارکان همه در کار شد
هست گدا ایشم و یک گوسفند	پاره کن از یکدگرش بند بند

ورکنیش ذبح و بایشان سپار | پس تساوی و هشان اختیار

آمدن بطواف افاضه

ایکه بمقصود ره آورده | ره بسوی مقصد خود برده
شام ترا صبح سعادت دمید | بر تو مبارک بود این صبح عید
عاشر ذی الحجه بآن رهنمون | شد که ز احرام حج آئی برون
ایکه بمیقات گذارت فتاد | دولت احرام ترا دست داد
از کرم خالق اکبر تراست | گشت و توفیق میسر تراست
رمی وادا ساخته و ذبح و حلق | وز گرو منع برون کرده دلق
برده سوی مقصد و مقصود راه | آمده محرم بحریم اله
خیز و به بین صحن و منار و نحر | دمبدم از خون فداگشته بحر
حمد و ثنای احد ذو الجلال | ورد زبان ساز چو داری مجال
در رهش از روی ارادت در آی | سوی حریم حرم او گرای
بین که چسان جمله خلائق ز دل | کرده برون قید علائق ز دل

از سر تعجیل و ره اضطراب سوی حرم آمده با تند شتاب
جمله در اطراف حرم گشته جمع پر زده پروانه صفت گرد شمع
در هوس قامت دلجوی او طوف کنان گرد سر کوی او
مردم آفاق زبلغار روس جمله شده ناظر آن نوعروس
کرده یکی بوم و بر روم طی وان دگری آمده از ملک ری
وین دگر از غایت مغرب زمین وان دگری آمده ز اقصای چین
وان دگری سوده قدم چند سال تا که رسیده بحریم وصال
قطع بیابان و مراحل بسی طیّ بوادی و منازل بسی
کرده ولی بخت نداده ست دست وز قدح یاس فتاده ست مست
مانده به بیغولهٔ فرمان اسیر گشته اسیر ستم چرخ پیر
ناوک هجران بجگر خورده است راه براه طلبش برده است
در پی این گلشن رضوان اثر لاله صفت داغ هوس بر جگر
رفته ازین باغ هزاران هزار بوده بدل داغ غمش یادگار

شکر خدا واجب و لازم ترا — کامدهٔ بر در دولت سرا
پای ملامت زده بر سنگ آز — روی نهاده بزمین نیاز
جانب مقصد گذر آوردهٔ — در رخ مقصود نظر کردهٔ
وز کرم بیحد سبحانیت — ختم شد ارکان مسلمانیت
عمره بر آوردی و حج نیز هم — پاک شدی از همه ظلم و ستم
مانده ز کاری تو طوائی دگر — خیز و کن امروز مصائی دگر
سوی حرم قصد افاضت نمای — در طلب گنج سعادت درآی
روی بنه بوسه بزن بر زمین — چشم تحیر بگشا و ببین
رو بحرم کرده خلائق همه — گشته حرم باز پر از زمزمه
شعله زده طلعت شماسیش — تازه ز دم خلعت عباسیش
دامن تازی که ببالا زده — بهر دل عاشق شیدا زده
بهر زمین بسته کمر تا دگر — جان کند آویزش بند کمر
برقع زرکش که فگنده بر او — کرده دل عاشق شیدا گرو

گشته زخالش دو جهان مشکبو — خم شده چرخ از شکن موی او
گشته همه فاخته او سرو ناز — جمله چو پروانه و او شمع راز
سرو ز پا افتد و او استوار — شمع بجا سوزد و او برقرار
سرو گرش گویم ازان رو نکوست — کز سر او روح قدس بذله گوست
زآتش او این همه دلها کباب — او شده مستغنی و این اضطراب
در تگ و دو آمده خلق اینچنین — او بسر ناز مربع نشین
نور الهی لمعات خد است — خال سیاهش حجر الاسود است
بوسه زنند این همه بر خال او — هیچ دگرگون نشود حال او
دامن او در کف مردم بسی — او نکشد دامن لطف از کسی
بر در او روی تضرع بخاک — در ره او خلق جهانی هلاک
چشم رضا گر نکند بر تو باز — خاصیت حسن غرورست و ناز
حسن غبار آرد و عشق احتیاج — هر دو جهان زین دو گرفته رواج
کعبه که در جلوه گری دلرباست — آن نه برخساره و زلف دوتاست

گر بودش روی ازین سوی نیست هر بصری مدرک آن روی نیست
تنگ بود حوصلهٔ چشم سر چهرهٔ خوبان دگرست این دگر
روی نماید بتو در آن جهان طائفهٔ خود را طلبد زان میان
روز قیامت که برآید نفور از دل مجروح چه نزدیک و دور
روی بمحشر نهد آن نوعروس با دف و مزمار و مغنی و کوس
شانه زده گیسو و رو کرده باز خاک ره او شده اهل نیاز
جعد سیاهش که رسد تا میان بافته از موی سر حاجیان
دید چو خورشید جهان تابش رو دیده بخونابهٔ قربانش او
گوهر اشک که بر دامنش ریخته شد زیور پیرامنش
با همه زیب آن صنم مهوشان جلوه کند دامن عزت کشان
هر که گهی گشته به پیرامنش دست تمنا زده بر دامنش
با همه شان روی بجنت نهند هر کس ازان نیست که منت نهند
محیی ازان جمله توئی در شمار دامن گل را چه غم از نوک خار

بهترش آنست که در این مصاف — سعی نمائیم برای طواف

ای بعبادت علم افراخته — کار خود و خلق جهان ساخته

پای ز سر کرده درآور مصاف — زانکه بود بر همه فرض این طواف

چونکه شدی طائف بیت الحرام — یافتی از طوف درش احترام

سعی که از پیش ترا دست داد — بار دگر باشد از ارکان زیاد

ورنه پی سعی بسعی خرام — تا شود احکام حج اکنون تمام

رجوع از طواف افاضه بمنا

از پی آن سعی و طواف التجا — به که بری باز بسوی منا

تا که درین منزل گیتی فروز — از عقب این دو شب آری دو روز

چونکه شود بعد زوال دگر — دامن پر سنگ بزن بر کمر

بست و یک سنگ بزن بر سبیل — سنگ بشیطان زده زینسان خلیل

پای دلیلست درین نکته لنگ — خاصه که آید ز همه سوی سنگ

روز سوم بیشتر از وقت شام — روی بنه جانب بیت الحرام

ورنه گرت شب شود آنجا درنگ　　روز دگر بازرو بابت سنگ

شیوهٔ آداب نگهدار نیک　　شو بادب ساکن این خانه لیک

آنکه رسد خیر بر درخت زود　　شوق فزون گردد ازانش که بود

در بیان مجاورت مکه

هر که درین کوی مجاور شود　　وز عدد سلک زوائر شود

می سزد ار زانکه کمال ادب　　آورد از شوق بجا روز و شب

نقل چنین ست کزین پیشتر　　تا که در ایام خود ابن عمر رض

در ره حج دره زدی هر کرا　　ماند چو از قافلهٔ خود جدا

نیست جز این وجه که بیگاه وگاه　　حرمت این خانه بداری نگاه

از ره تکمیل تساهل کنی　　درگه تعجیل تعلل کنی

چون بطوافش کشد اندیشه رای　　شیوهٔ آداب نیاری بجای

گردی ازان آثم عاصی شوی　　مبتلی قید معاصی شوی

رفته ز حد بی ادبیهای ما　　نیست ازانجای چنین جای ما

در طواف وداع

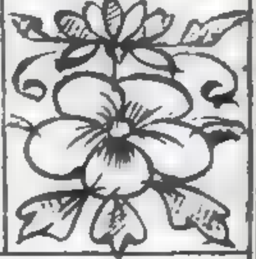
روز جدائی که نه بیند کسی — تیره تر استاز شب هجران بسی
عاشق دل سوخته از هجر یار — آورد انجم همه شب در شمار
کس نکند محنت هجر اختیار — مرگ جدائیست میان دو یار
روز وداع ست و فراقش نه بس — ناله برون آی و بفریاد رس
خون گری این دیدهٔ بصد های های — وقت جدائیستاز ان خاک پای
بخت کجا رفت هم آغوشیت — هست کنون وقت سیه پوشیت
دل بمصیبت کسی افتاد طاق — گه ز فراق وگهی از اشتیاق
وقت وداع ست و اجل در کمین — خاصه وداع صنمی اینچنین
با خفقانِ دل و رنج صداع — میروم اکنون بطواف وداع
ای گل باغِ ملکوت الوداع — بوی تو جان قوت شده الوداع
جان جهانی و به از جان بسی — قطع ز جان چون کند آسان کسی
ای گل مشکین بنوای عجیب — قطع وصال تو کند عندلیب

وصل تو اش سوخت بداغ جگر — تا دگری هجر چه آرد بسر

کرده براه طلب جان فدا — میشود اکنون بضرورت جدا

دوری من از تو ضروری بود — ورنه کرا طاقت دوری بود

روز جدائی که خرابم ز تو — کافرم ار روی بتابم ز تو



گر ز توام دُور کند بخت بد

مِهر توام باز کشد سوی خود



تمّت



باد صبا دامن گل بر فشاند — نکهت یثرب بمشامم رساند

فارغ از اندیشهٔ صوت و ادا — گفت حدیثی بزبان وفا

کای شده پاک از همه آلودگی — در دل دین رفته بپالودگی

داده جلا آئینهٔ خویش را — ساخته مرهم جگر ریش را

شهد وجود تو مصفا شده — بلکه ز هر صاف تر اصفا شده

آئینه ترسم که برآرد غبار — فرصت امروز غنیمت شمار

پای تجرد بسر خویش نه — یکقدم از خویش فراپیش نه

سکه زن آن نقد که آورده‌ٔ ورنه زر آورده و مس برده‌ٔ
از زر بی سکه چه خواهی خرید جامه ازین غصه بخواهی درید
حج تو هرچند که دین را در است حج دگر هست که آن اکبر است
رونق فرمان تو بی مهر شاه کم بود از مرتبهٔ برگ کاه
مهر کن این نامه که در روزگار حجت کار تو شود روزگار
نامه که گردن شکن سرور است مهر وی از خاتم پیغمبر است
پر نشد از آتش شوق تو دود دیر شد آهنگ تو برخیز زود
گرمی این کوره از آن آتش است پاک کند نقد که در وی غش است
این ره عشق است نه راه مجاز زاد وی آن به که کنی از نیاز
میرود این ره بسوی کوی دوست فرصت جان باد که معراج اوست
نقش کف پای شتر ره بره داده نشانها ز مه چارده
طرفه ترانیست که در راه بدر روی زمین گشته پر از ماه بدر
بدر که کامل همه باب شد منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جود / زردیش از وادی صفرا نمود

زردی روز آینهٔ مغربست / مغرب خورشید جهان یثربست

مژده که محمل بمفرح رسید / گنبد خضرا شد ازانجا پدید

کیست که آن بیند و ماند بجای / گر همه کوه است درآید ز پای

نیست مفرح که شرابیست مست / هوش ز سر می برد و دل ز دست

گنبد خضرا شده پیدا ز دور / محو ازو گشته تجلی و طور

نور تجلیست کز و تا سماست / طور کجا آتش موسی کجاست

گنبدِ خضراست چه می پرسیش / عرش بدان پایه شده کرسیش

مشهد مولاست نظر باز کن / بال بهم برزن و پرواز کن

ای ز مفرح شده مست و خراب / نیست ترا قوت و تاب شراب

خاصه مئ کز ازل آمد کهن / برکندت بوی وی از بیخ و بن

اینهمه اعیان ز ازل تا ابد / جملگی از می شده بیخود ز خود

آن مئ دیرینه که بربود هوش / زین خم و خمخانه درآید بجوش



کهنه سفال سگ این میکده — بر سر جم جام مرصع زده
بگذر ازین بیخودی و باخودی — کامده از نزد رسول خدای
عین ادب شو ز قدم تا بسر — تا ببری از سر این کو نظر

شرط ره اینست که از گرد راه — پاک بشوید تن خود مرد راه
آئینه را پاک کند از غبار — تا متاثر شود از روے یار
چشمهٔ زرق ست که چرخ کبود — کرده روان از نم آن رود رود
نیل گرش نیست بدو اختصاص — بهر چه گشت ست بدین اسم خاص
لیک درانجا ادب آید بکار — بی ادب آنجا نرسد در شمار
چونکه روی بر در باب السلام — نعره برآور بصلوة وسلام
جای سراستانکه تو پای نهی — پای ندانی که کجای نهی
دور شو از خواهش نفس وهوا — انک فی القدس وادی الطوا
چونکه درآئی بسوی روضه آ — از سر اخلاص بخوان این دعا

اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذِهٖ رَوْضَةٌ مِّنْ رِّيَاضِ الْجَنَّةِ شَرَّفْتَهَا وَكَرَّمْتَهَا وَبَجَّلْتَهَا وَعَظَّمْتَهَا وَنَوَّرْتَهَا بِنُوْرِ نَبِيِّكَ وَحَبِيْبِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ

كَمَا بَلَّغْتَنَا فِي الدُّنْيَا زِيَارَتَهُ وَمَآثِرَهُ الشَّرِيفَةَ فَلَا تَحْرِمْنَا يَا اَللّٰهُ فِي الْاٰخِرَةِ مِنْ فَضْلِ شَفَاعَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمْ وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهٖ وَتَحْتَ لِوَآئِهٖ وَاَمِتْنَا عَلٰى مَحَبَّتِهٖ وَسُنَّتِهٖ وَاسْقِنَا مِنْ حَوْضِهِ الْمَوْرُوْدَةِ بِيَدِهِ الشَّرِيفَةِ شَرْبَةً هَنِيَّةً لَا نَظْمَأُ بَعْدَهَا اَبَدًا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

روضه که آمد ز ریاض بهشت	خشت تجشتش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک	جای گرفت است ملک کلک
هر که در آن روضه زمانی نشست	تا ابد الدهر ز اندوه رست
غایت آن از طرف منبر است	وز طرف حجره پیغمبر است

منبر پیغمبر آخر زمان — شد علم نور آمده تا آسمان
پای تهی رفته نبی بر سرش — سایهٔ عرش آمده زان بر سرش
پایهٔ او تا شش که باشد بفرش — تخته زده بر سر کرسی و عرش
رو سوی محراب نبی در نماز — روی نه آنجا بزمین نیاز
ابروی خوبان جهان خم ازو — گشته مهِ نو بفلک کم ازو
آن دمت ار گریه به بندد زبان — لب بگشا از سر سوز این بخوان

ترکیب بند

السلام ای سید اولاد آدم السلام — السلام ای سرورِ افراد عالم السلام
السلام ای آنکه از روی تو روشن شد جهان — السلام ای صیقل مرآت آدم السلام
السلام ای آنکه تا بوده نبوده هیچگه — در حریم کبریا غیر تو محرم السلام
السلام ای آنکه از نعلین تو دارد شرف — با همه قدر و بزرگی عرش اعظم السلام
السلام ای آنکه تا بوده سخا و جود تو — گشت زار هست بوده از تو محرم السلام
بر روان پاک تو باد از ما شکستگان — هر زمان هر ساعت و هر لحظه هر دم السلام

کار ما و صد چو ما اتمام یابد بیشکی
گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام — بر درت این بار با پشت دوتا آورده ام
چشم رحمت برگشا سوی سفید من ببین — گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام
آن نمیگویم که بودم سالها در راه تو — هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام
عجز و بیخویشی و دلریشی و درویشی و درد — اینهمه بر دعوی عشقت گواه آورده ام
دیو رهزن در کمین نفس و هوا اعدای دین — زین همه با سایهٔ لطفت پناه آورده ام
بسته ام بر یکدگر نخلی ز خارستان طبع — سوی فتنه فرش این مشت گیاه آورده ام

دولتم این بس که بعد از محنت دور و دراز
بر حریم آستانت می نهم روی نیاز

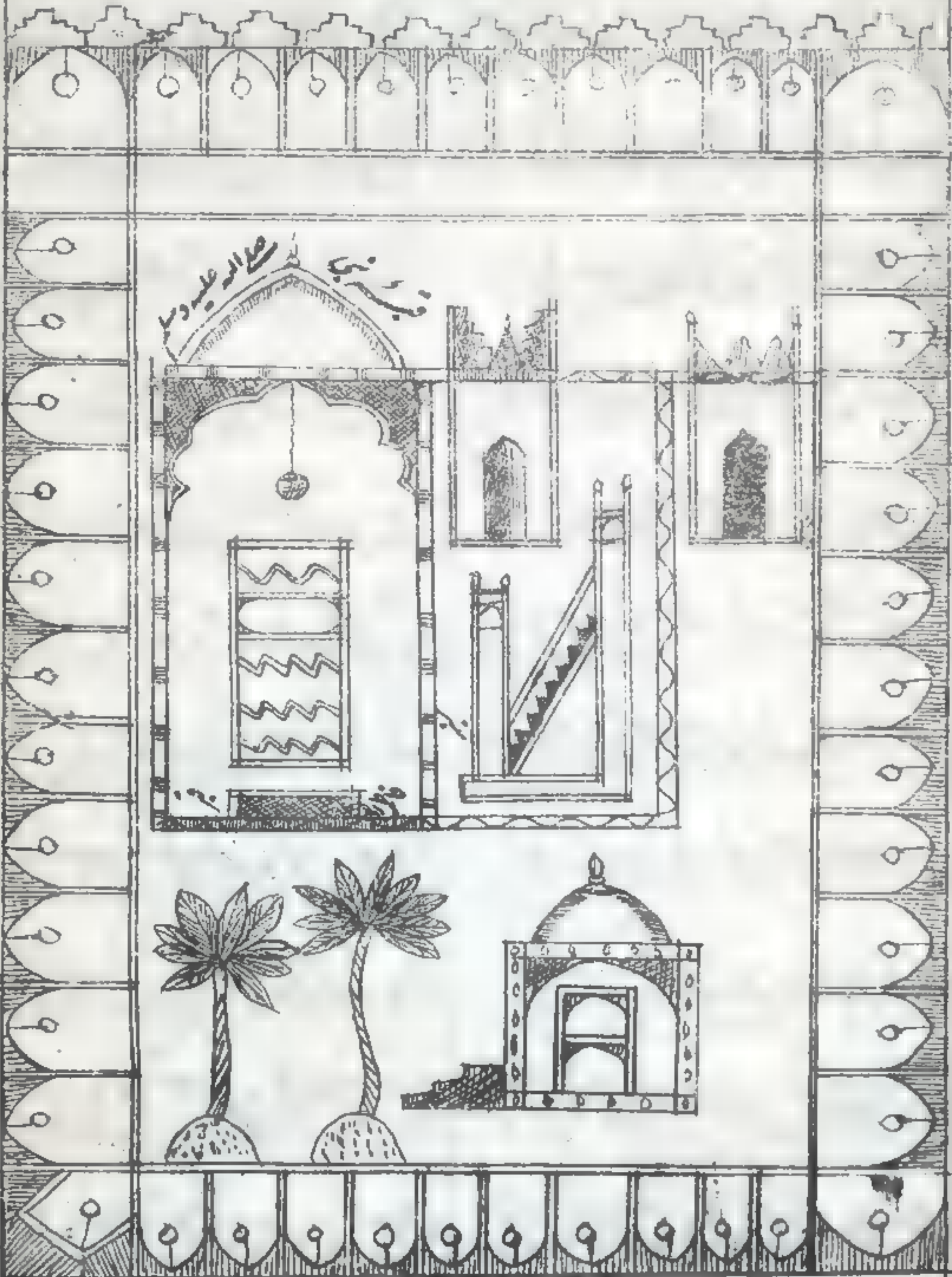
حق آنانی که عمری در وفایت بوده اند — این زمان در ساحت قرب تو خوش آسوده اند
حق آنانی که راهی راکه خود پیموده — پای از سر ساخته ایشان همی آسوده اند
حق آنانی که از تیه ضلالت خلق را — جز بسوی شارع شرع تو ره ننموده اند

گر گدائی بینوا جام عنایت وا مگیر … کش جوان و دل ز کف نفس هوا بربوده اند
از سحاب جود جام فیض خود شحی بریز … بر دل و جانش که از لوث گناه آلوده اند
نخل بینائیش ده زین دم که عمری تشنه لب … مرهمان چشم او خون جگر پیموده اند
کن قبول و ز ذیل لطف احسان گر جست و جو … هم تن و هم جان بهاهت سوده و فرسوده اند

باشد ازین قبولت فارغ از خلد و جحیم
بر صراط سنت شرع تو باشد مستقیم

ای قدم از سر بر هش ساخته … باز سر از دغدغه بشناخته
بی سر و بی پا شده بشتافتی … ره بحریم حرمش یافتی
کوکب اقبال تو مسعود بود … عاقبت کار تو محمود بود
بخت تو زد تخت بر اوج سپهر … سود به نعلین تو رخ ماه و مهر
شاهد مقصود ترا رو نمود … بر تو چه درها که ز دولت کشود
ای شده محرم بحریم وصال … وقت طلب آمد گاه سوال
لب بگشا بهر دعای ثواب … هست درین وقت دعا مستجاب

هر چه بغیب و بشهادت درست | از صدقات سر آن سرورست



باش زگرد سر او صدقه جوی | جز بحریم حرمش ره مپوی

توجه بجانب قرة العین رسول یعنی بتول

بار دگر آن سوی حجره خرام
بانگ بر آور بصلوات و سلام

میوهٔ دل قرة عینِ رسول
زهرهٔ گردونِ نبوت بتول

سیدهٔ جمله زنانِ بهشت
ماندهٔ در پای نبی سر بخشت

لب بگشا کانچه ترا در دل است
یک بیک از تربت او حاصل است

شو متوجه بزمین بقیع
عرش برین بین و مقام رفیع

هر طرفی نور دمد زان زمین
همچو نجوم از فلک هشتمین

این همه چون انجم و او آفتاب
رفته ز خورشید همه در نقاب

چونکه نهی بر درِ دروازه گام
ورد زبان ساز صلوٰت و سلام

زنده دلان بین که ز خود مرده اند
سر بگریبان عدم برده اند

گر بگشایند ز عارض نقاب
تیره نمایند مه و آفتاب

بر در دروازه که دین را در است
مقبرهٔ عمهٔ پیغمبر است

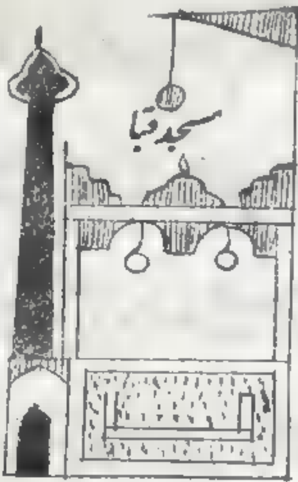
گنبدِ عباس که خلد آشیانست
قبهٔ از نور بعالم عیانست

چار دُر از دُرج نبوت دران | بحر سخا کان مروت دران
از فلک جود و سخا و کرم | کرده قران چار ستاره بهم
پرده کشایم ز جمال سخن | صادق و باقر علی است و حسن
خفته در آغوش هم از یکدلی | زادهٔ معنی و علی و علی
چون بمیان فاصله شان اندکیست | مرقد این چار تو گوئی یکیست
مشهد عباس علیه السلام | دور از ایشانست بقدر دو گام
طی کنم از جمله سرای سپنج | مشکل اگر یابی ازین پنج گنج
از عقب منزل این پنج تن | کرد بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول | کرده دران خانه نشیمن بتول
دود دلش چونکه کشیدی علم | دوده ازان دود گرفتی قلم
خون دل از دیده فشاندی برون | مرثیه گفتی و نوشتی بخون
آن حجر چند که مانده سیاه | هست سیاهیش ازان دوده آه
سوز دلش چون علم افروختی | ز آتش آن لوح و قلم سوختی

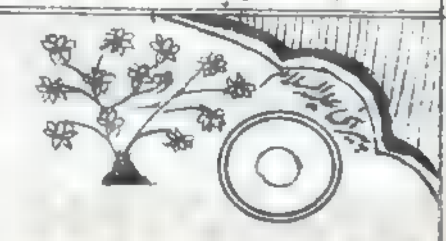
هر یک ازان سنگ بچشم هدی — در رهِ معنی حجر الاسودی
سرمهٔ آن سنگ دهد نور دل — مردمک دیده ازو منفعل
بر سرِ آن ره که طریق هداست — حجرهٔ ازواج رسول خداست
ساحتِ آن گنبد فردوس بود — حور بگیسو کندش رفت و رود
باز به کام دگر زان طرف — کاخ صفا بنگر و کان شرف
نیست مجالِ قدم اجنبی — خفته دران گوهر صلب نبی
کرده دران مخزن عنبر سرشت — جای بهر گوشه طیور بهشت
نخل بنخل است همه پی به پی — سر بسر آورده چو در بیشه نی
هر یک ازان نخل چو سرو روان — از ثمر افگنده به بر گیسوان
در ته هر نخل همه زرع و کشت — چون نشود رشک زمین بهشت
در صفتِ قصر رفیع قبا — کرده دلم پیرهنِ جان قبا
بیر رسول ست کز آب حیات — لب بلب استاده چو جوی فرات
کعبه بصد جای زشوق قبا — ساخته پیراهن عزت قبا

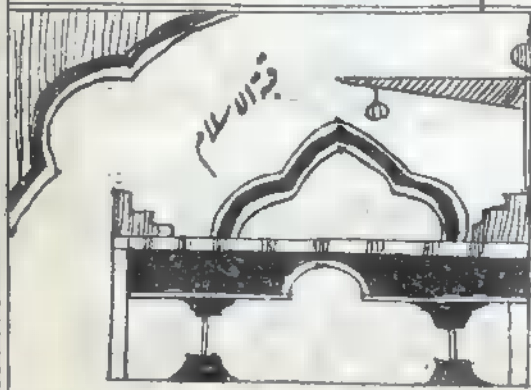
عمره برآورده بقول رسول	هر که بشنبه کند آنجا نزول



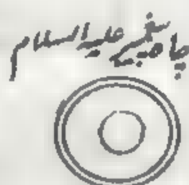


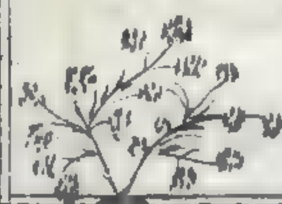
پای نه و دست تمنا برآر	پنجم شنبه که بود روز چهار
جای دعالیست و محل قبول	مسجد فتحست و بنیاز رسول
داخل مسجد شو و سنت گذار	بر سر این چاه وضوئی بیار





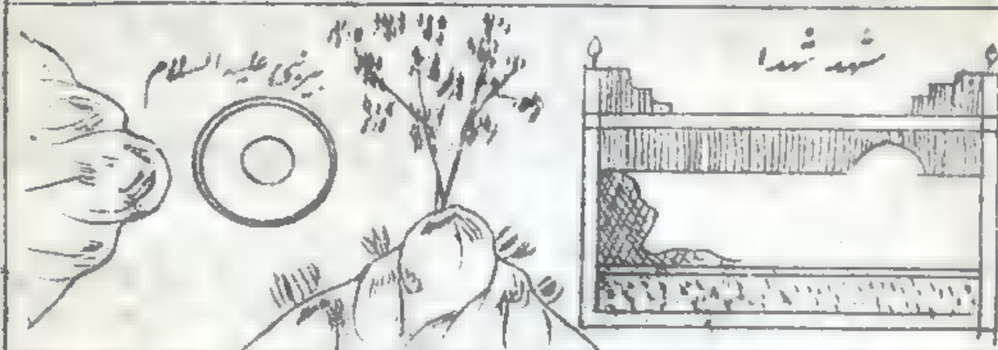






لاله از ایشان شده خونین کفن / داغ نهاده بدل خویشتن
بوی وفا میدمد از خاک شان / غرقه بخون تربت نمناک شان
هر گیا سر زده زان سرزمین / تخم وفا بار نیارد جز این
دامن گردون که شفق گون بود / از اثر سرخی آن خون بود
روز قیامت که برآرند سر / با جگر خشک و کفنهای تر
شسته بخون روی چو اوراق گل / سرخ ز سر تا بقدم جزو کل
حمزه که قربان شده در راه دوست / سید هر جا که شهیدیست اوست
سرخی کوه احد از خون او / ریگ بریگش همه تسبیح گو
کوه احد نیست که کوهیست ود / گفت پیمبر که بحق احد
هست یکی کوه ولیکن سیاه / سر بفلک برزده چون دود آه
کوه چنان فرش زمینش چنین / من سخن از کوه کنم یا زمین
سربسر طیبه وجب بر وجب / هر عجب از وی عجب و من عجب
طیبه که بطحا شد ازو باصفا / خاک وی آغشته به مهر و وفا





طوطی طبعم که سخن پرور است | آئینه اش مشهد پیغمبر است

در خاتمهٔ کتاب گوید

من که بدریا روم از بهر دُر | دل تهی از خون کنم و دیده پر
تا گهری آرم از انجا برون | موج زند بر دل من بحر خون
با همه سعی ار بدر آرم گهر | رشته کشیدن کندم خون جگر
خاصه گهرهای صغار و کبار | کش نتوان برد بیک جا بکار

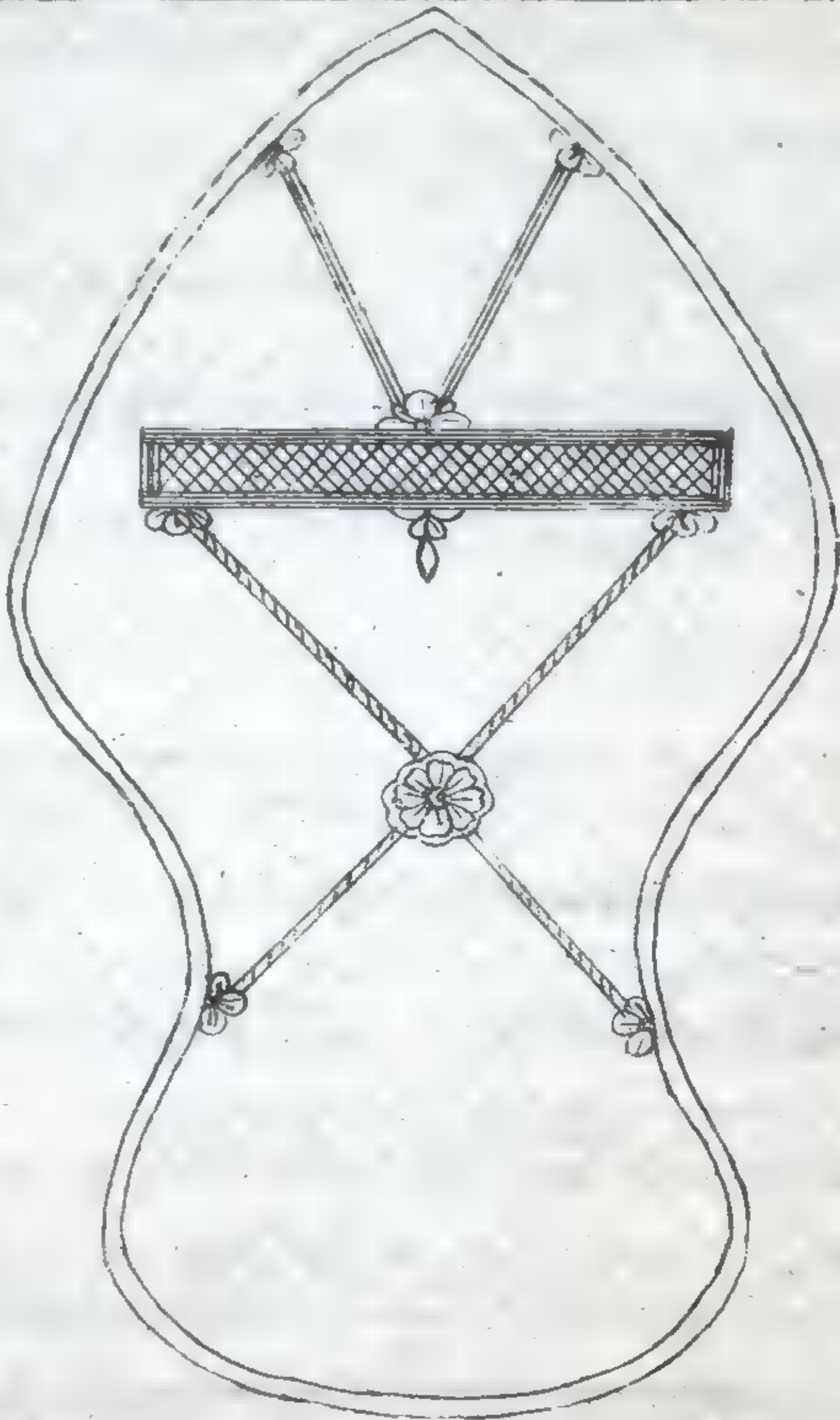
طوطی طبعم گهر انگیز بود — خامه صفت تیز و گهر ریز بود
از پس این آئینه شد گنگ و لال — نیست درین عرصه سخن را مجال
بار گیم ماند درین سنگ لاخ — لعل فتاده شد و سم شاخ شاخ
دم زدن از مشهد پیغمبری — نیست در امکان زبان آوری
گرچه منم صاحب سحر حلال — به که درین نکته شوم گنگ و لال
نو بنوشش داد سخن دادمی — تا نشدی ختم نه استادمی
ساحریم آمدی آنجا بکار — شاعریم بر تو شدی آشکار
چونکه شدم در پی این گفت و گو — تا دهم معنی باریک او
چند گهی سوختم و ساختم — تا ز میان پرده براند اختم
شاهد معنی بدلم رو نمود — نطق من از طلعت آن رو کشود
کعبه بود نوگل مشکین من — تازه ازو باغ دل و دین من
جلوه گری کرد زبانم کشود — پرده کشید از رخ و هوشم ربود
تا نزند سر ز چمن نوگلی — نغمه سرائی نکند بلبلی

زین همه اسرار که شد گفت و گو | دم نزدم تا نشدم رو برو
طوطی از آئینهٔ کنه قیل و قال | گر نبود آئینه طوطی ست لال
گل بود هم کعبه که عنبر فرست | آئینه ام مشهد پیغمبر ست
ساخته گه طوطی و گه بلبلم | طلعت آئینه و بوی گلم
این دو سخن موی بمو گفته ام | نیست غلط هرچه درو گفته ام
محیی ازان هردو طلب کام خویش | محو کن از لوح کسان نام خویش
گرم شد از سعی تو بازار حج | ختم بنظم تو شد اسرار حج
نیست طمع جائزهٔ از کس مرا | جائزهٔ شوق همین بس مرا
در کرم و مرحمت ذو المنن | اینک با تمام رسید این سخن
دست برآرم بدعا هر نفس | نیست مرا جز بدعا دسترس

صلِّ علیٰ روضهٔ خیر الانام
خاتمهٔ نسخه برین شد تمام

تمّت

نقشہ نعلین رسول الثقلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضیاء القمرین





بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ از جانب مالک مطبع اوده اخبار

بعد سپاس یزدان و برگزیدگان عالی گهر هیچمیرز کس سپرس امیدوار عنایت پروردگار نولکشور مالک مطبع اوده اخبار مکنونی از مکنونات خاطر بصفحهٔ کاغذ میکشم و تمنای ملاحظه و پذیرائی عموماً ارباب الباب خصوصاً حضرات اهل اسلام تقدس قباب بدل می ورزم - پیدا باد که بنای مجاری امور این کارخانه و غایت اجرو اشاعت این گرامی مطبع مقصود برین ست که بپوسته بجهد بلیغ و بجسن موفور دل و جان یکجا کرده کتب قدما و تصانیف باستانی فضلا هرچه تمامتر بدست آورده همت باشاعت طبع و اشتهارش برگمارد و از سنجیده تصانیف و پسندیده کتب حضرات شان که درین زمانه از وفور جهل و فرط ناقدردانیها بود آنها قدیر از نابود و وجودش کمتر از عدم بوده است یادگاری فراگزارد و دلهای مشتاقان شادکام نماید برهانی صادق و استدلالی واثق بر صدق این ادعای جلیل است که بعنایت ایزدی و مکارم الهی آراسته دافواه جمهور انام و زبانهای خواص و عوام بحرصیت تحسین و آوازهٔ آفرین این کارخانه بگوش جهانیان نیر سد و از دور و نزدیک صدای احسنت گوش هوش تیز هوشان می نوازد سپاس توانا ایزد که دلخواسته منظور ضمیر از کتم عدم بمنصهٔ شهود آورد و بسیاری از کتب مطبوعه متداوله فارسیه و عربیه که ماهرین فن تاریخ و سیر با جزا اینکه نام نامی شان بگوش خورده باشند

بنظر

نشانی دران بدیده ها ندیده و واقفان فنون و علوم را یکتا نسخهٔ کامله اش نصرت فزای
ابصار سراپا اشتیاق بگردیده بصرف خطیر و توجه ولی کارخانه کرا عایت و استمداد اکابر
و عظمای اهل اسلام معین و نصیرش گردیده اکثری ازان مثل احیاء العلوم عربی
که کتابی در فن تصوف و تکمیل مکارم اخلاق و ریاضتهای نفس و احتراز از سوء عقائد
آن بی ندو نظیر است و هدایه عربی با ترجمهٔ فارسی که مختصر شرحیست در فارسی زبان و
مذاق العارفین ترجمهٔ کامله احیاء العلوم فتح القدیر شرح مبسوط و مستند و معتبر هدایه با تکمله اش نتائج
الافکار که در کتب خانه های گرامی نسخهٔ کامله اش بنظر می آید و عینی شرح حامل المتن هدایهٔ
کامل که دیدهٔ بصیرت علمای نامی از جمال سراپا کمالش ناکام بوده و جز اینکه اسمش سامعه
افروزه و بهزار دقت و تفحص یکتا نسخه اش در تمامی مملکت هندوستان بدست آید دیگری را
اثری درنیافتند و فتاوای عالمگیری تمام و کمال این همه در فقه حنفی و بعضی از تفاسیر
متعارفه و مستنده مثل بیضاوی شریف و تفسیر حسینی با ترجمه اش و مصنفات
حضرت واقدی باستکمال تمام و هم ترجمه اش بزبان اردو در فن سیر و تاریخ و قسطلانی
شریف شرح مبسوط بخاری شریف در فن حدیث که ده جلد مجلد بسیط او را احاطه نموده
و مجمع بحار الانوار در تحقیق و تنقیح لغات و مصطلحات احادیث و تفاسیر و مثل آنها
که تذکارش در تطویل کلام می اندازد و از تحریر مرام باز میدارد و از خلعت انطباع پیراسته
گردیده و بعضی ازان قریب تر زینت فزای شهود میشود با این همه از کم توجهی و بی التفاتی
و نارسانی اکابر اهل اسلام فریادیست که کتب دینیهٔ حضرات شان ناخریده افتاده ماند مقتضای
وقت و شائستگان اعانت دین متین خود این بود که کتاب باز مطبع تا متر بیرون نه آمدی
که خریدارانش بنقد جان فرا گرفتندی و با عانت اشترای خود کارخانه را همت و مبادرت
باشاعت دیگر کتب افزودندی اگرچه شیوع افلاس و کثرت فلاکت که درین زمانه در جمیع
فرق عام است خصوصاً شرفای اهل اسلام زیاده تر از همه مبتلا بوده اند فی الجملهٔ از اعانت
و استمداد تام معذور بهادانسته اند مگر اکثر حضرات شان بمساعدت بخت مرجع انام و مصدر
فیوض خواص و عوام بوده اند اگر بعضی ازان حضرات توجه دلی باستمداد و نصرت کارخانه

برگمارند و بعد طبع از خریداری دو صد نسخه هر کتاب منت برجان مطبع نهند بیشتری
از تصانیف قدما که سوای نام صورت آنها دیده نمی شود با نطباع اشتهاری تام دود
آید و یادگاری از بزرگ مصنفین بجهان گذاشته شود۔ مصداق اینمقال و مقصود از تمهید
این سنجیده احوال انیست که درین سعادت قرین زمان و فرخی توامان آوان یکتا نسخه
صحیحه فتوح الحرمین مصنفه جناب تقدیس قباب محبوب سبحانی قطب ربانی
حضرت غوث الصمدانی شاه شاهان عرفان محی الدین عبدالقادر جیلانی
قدس الله سره العزیز در مباحث و مناسک حج مکه معظمه و زیارت مدینه منوره زادهما الله
تعالی شرفاً و تعظیماً با نقشه های مقامات مقدسه آنجا قلمی مرقوم بخوشترین خط نستعلیق صحیح لا-
که بعضے کتب خانه های شاهی هم ازان معرا بوده است بدستم افتاد دیدم همان بود شوق
طبع مدان بختم همان۔ بحمد الله که دلخواسته بکمال زیب و تزئین رونق فزای ریاض
انطباع گردیده مناسب می نماید که نبذی از شرائف احوال حضرت مصنف قدس الله
سره العزیز از کتب معتبره التقاط نموده بنابر اطلاع جمهور انام بخامه می سپارد و هو هذا

مختصری از احوال حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره

که جناب منشی محمد مرزا جان صاحب خوشنویس سابق متوسل مطبع از کتب معتبره انتخاب و
درج فرموده بودند جناب مرحوم یکی از اوتادان عراق است و از کرامات و کمالات او دفترها
نوشته اند سلسله نسبت او به علی ابن ابیطالب رضی الله عنه میرسد و پشت نامه او در رساله
تحفة القادریه تصنیف شیخ المعالی الٓه آبادی نوشته است و او را غوث الاعظم و غوث الثقلین
و پیر دستگیر میگویند تولد وی در سال چهارصد و هفتاد و یک واقع شده و در سن هجده
سالگی از جیلان به بغداد رفته مرید حضرت شیخ ابوسعید مبارک گشته بدرجه کمال ترقی
نموده و خوارق عادت از وے بظهور آمده گویند که اوتاد عراق هشت اند یکے
حضرت معروف کرخی دوم حضرت احمد حنبل سوم حضرت بشر حافی چهارم

حضرت منصور بن عمار **پنجم** حضرت جنید **ششم** حضرت سری سقطی **هفتم** حضرت سهیل بن عبدالله **هشتم** حضرت عبدالقادر جیلانی - منقول ست که سلطان سنجر سلجوقی ابن ملک شاه آرزوی ملازمت شیخ کرده باو عریضه نوشت مشتمل بر اخلاص و اعتقاد و در انجا درج نمود که چون ما را گرفتار این امر کرده اند رسیدن ما بملازمت خالی از صعوبت نیست و در آمدن لشکر ضررها بمزارعان و غیر آنها میرسد اگر آنحضرت کرم نموده متوجه اینجانب شوند ملک نیمروز برای لنگر درویشان و خانقاه وقف نموده آید در جواب آن شیخ این دو بیت نوشت **قطعه** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ✤ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ✤ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب ✤ صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم ✤ وفاتش در بغداد بتاریخ هفدهم شهر ربیع الآخر در سنه نود و یک ساله سنه احدی و ستین و خمس مائة بوقوع آمده تاریخ منظومه که در باب وفات او گفته اند نیست **قطعهٔ تاریخ**

سلطان عصر شاه زمان قطب اولیا	آمد وفات او ز قیامت علامتی	تاریخ سال وقت وفاتش چو خواستم
	از راوی حدیث بگفتا قیامتی	

قطعهٔ تاریخ دیگر ۵۶۱

غوث اعظم کریم محی الدین	همه لطف و کرامتی دیدم	پانصد و شصت و یک ز هجرت بود
کو وفاتش علامتی دیدم ۵۶۱	سال تاریخ فوت آنحضرت	ای معالی قیامتی دیدم ۵۶۱
ایضاً نیستش کامل و عاشق تولد ۵۶۱	وفاتش دان تو معشوق الهی ۵۶۱	ایضاً ز ردش بجهان نبود عاشق ۵۶۱
	سفر افتاد اندر دام معشوق ۵۶۱	

حضرت غوث الثقلین شاه محی الدین سید عبدالقادر الحسنی الحسینی رضی الله عنه

کنیت این بادشاه مشائخ اندر طریقت و امام ائمه اندر شریعت و محبوب ربانی ابو محمد ست و نام شریف آن پیر زمانه سرور عارفان یگانه شرف زهاد فخر عباد قطب صمدانی عبدالقادر و هو ابن ابی صالح سنوسی جنبلی دوست بن ابی عبدالله بن یحیی زاهد بن محمد بن داود بن موسی الجون بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهم

وحسنی وحسینی ازان جهت گویند که پدر عبد الله محض حسن مثنیٰ بن حسن بن علی مرتضیٰ
رضی الله عنهم و مادر عبد الله محض فاطمه بنت حسین بن علی مرتضیٰ است رضی الله عنهم
دیگر آنکه والده ماجده آنحضرت نیز حسینی بوده اند و لقب محی الدین است سبب تلقب
آنحضرت بمحی الدین آنست که فرموده اند روز جمعه از بعضی سیاحات به بغداد می آمدم
ناگاه به بیماری نحیف البدن متغیر اللون بگذشتم مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر
جواب سلام باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک او رفتم گفت مرا بنشان او را بنشاندم
جسد او تازه شد و صورت او خوب گشت و رنگ او صاف گردید از و بترسیدم گفت
مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین جد توام ضعیف شده بودم چنانکه دیدی مرا
خدا تعالیٰ بتو زنده گردانیده انت محی الدین او را بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم
شخصے نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محی الدین چون نماز بگزاردم خلق از هر طرف
بر من هجوم کردند و دست و پاے مرا می بوسیدند و میگفتند یا محی الدین و لقب آنحضرت
در آسمان باز اشهب ست چنانکه فرمودند شعر انا بلبل الافراح املأ دوحها ✤ و فی العلیا باز اشهب ✤ و غوث الثقلین میگویند که تصرف آنحضرت بر جن و انس بوده
چنانچه آدمیان در مجلس آن غوث اعظم حاضر میشدند و اسلام می آوردند و تائب میگشتند
و افاده می گرفتند جنیان نیز صف صف در مجلس حاضر میگشتند و اسلام می آوردند و
فائده ها حاصل مینمودند و آن حضرت می فرمودند که مر انس را مشائخ ست و مر جن را
مشائخ است و مر ملک را و من شیخ الکل شیخ ابو سعید عبد الله بغدادی رحمه الله گفته اند
که دختری داشتم فاطمه نام شانزده ساله بالای بام بر آمده بود غائب شد بخدمت حضرت
غوث الثقلین رفتم و آن قصه را گفتم فرمودند امشب در خرابه کرخ که محله ایست از بغداد
برو بر زمین دائره بکش و وقت کشیدن دائره بگوی بسم الله علی نیت عبد القادر
در دور آن بنشین چون شب تاریک شود طوائف جن بر تو خواهند گذشت بصورت
مختلفه هیچ خوف نکنی و وقت سحر بادشاه ایشان بالشکر بیاید و از تو بپرسد بگوئی شیخ عبد القادر
مرا بر تو فرستاده است و قصه دختر باو بگوئی راوی گوید چنان کردم جنیان صف صف

صف

بعسور مختلفه میگذشتند و هیچ یکی نمی توانست که نزدیک دائره آید تا آنکه بادشاه ایشان برسپی
سوار با جماعهٔ از جنیان پیدا شد و مقابل دائره بایستاد و مرا پرسید که حاجت تو چیست
گفتم شیخ مرا بر تو فرستاده است در حال از اسپ فرود آمد و زمین بوسید و بیرون دائره
بنشست و گفت چرا فرستاده است خبر غائب شدن دختر باو گفتم فرمود تا آن دیو که
دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن دیو را با دختر حاضر کردند گفتند از دیوان چین است
آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب غوث ربودی گفت مرا خوش آمد
و در دل من جای کرد فرمود آنرا گردن زنند و دختر را بمن داد گفتم مثل تو فرمان بردار
مر شیخ را ندیدم گفت ما چگونه مطیع او نباشیم که چون او از خانه بجمیع اجنه اقصای عالم نظر
میکند از هیبت او همه فرار میشوند و چون حق تعالی اقامت قطب میکند او را تمکن
میگرداند بر جن و انس و جیلی آنحضرت را بجهت آن گویند که اصل آن غوث آفاق از
ولایت جیل است و ولادت با سعادت آن نیز در انجا واقع شده و آن ملکی است ورای
طبرستان که آنرا جیلان و گیلان و گیل نیز گویند و بعضے گفته اند جیل موضعی است بر کنار
دجله یک روزه راه از بغداد بطرف واسط و نیز موضعی است جیل نام نزدیک مداین
بحسب نسبت این دو موضع هم گیلی و گیلانی و جیلانی میگویند اما جماعه که نسبت آنحضرت
باین دو موضع کرده اند صاحب روضة النواظر که از اکابر وقت بودند و قول ایشان
سند است نوشته اند که قول آنها غلط است و گفته اند نمی تواند بود که آنحضرت درین
موضع چند روز اقامت نموده باشند چنانچه در بهجه عجمی اما اصل آنحضرت از ولایت
گیلان است و صاحب معجم البلدان بموضع بشتیر که از مضافات ولایت گیلان است
نسبت کرده نسبت ارادت آنحضرت بدانکه تربیت حضرت غوث الثقلین بواسطه از روحانیت
حضرت رسالت پناه محمدی صلعم است و پیر خرقهٔ آنحضرت شیخ ابو سعید مخزومی و از شیخ
ابو سعید اسامی که بالا به ترتیب مذکور شده نسبت خرقه بشیخ معروف کرخی رسیده
بحضرت امام رضا رضی الله عنه میرسد و از انجا از آبای کرام حضرت گذشته بسید انام
صلعم میرسد و پیر صحبت آنحضرت شیخ حماد دباس اند رحمه الله و با خضر علیه السلام بسیار صحبت

داشتہ اند وحنبلی مذہب بودہ اند وفتوی بر مذہب امام شافعی وامام احمد حنبل میدادند
شیخ بقای بن بطو گفتہ اند روزی حضرت غوث اعظم بزیارت قبر امام احمد حنبل رفتند
پس دیدم کہ امام از قبر خود بیرون آمد وآنحضرت را در کنار گرفت وگفت ای شیخ
عبدالقادر محتاجم من بتو در علم شریعت وعلم حقیقت وعلم طریقت کنیت والدۂ مکرمہ
معظمہ آنحضرت ام الخیر ولقب ونام امۃ الجبار فاطمہ بنت شیخ عبداللہ صومعی است کہ از
کبار مشائخ گیلان ومقتدای اولیای زمان ومستجاب الدعوات بودہ اند حضرت مولانا
عبدالرحمن جامی نوشتہ اند کہ شیخ عبداللہ صومعی از رؤسای زہاد بودہ ومرادر احوال
عالی وکرامات ظاہر بودہ وقتیکہ در غضب شدی حق سبحانہ وتعالی از برای وی زود
انتقام کشیدی وہرچہ خواستی خدائتعالی چنان کردی وہرچیز کہ پیش از وقوع آن خبر کردی
چنان واقع شدی ووالدۂ ماجدۂ حضرت غوث الثقلین را بہرۂ وافر بود از خیر وصلاح
شیخ عبدالرزاق ولد حضرت غوث اعظم فرمودند وقتیکہ غوث صمدانی از صلب شریف
پدر برحم لطیف مادر حلول نمودند والدۂ مکرمۂ معظمۂ ایشان درسن شصت سالگی کہ زنان
یاس ست بودہ اند واین کرامات آنحضرت است والدۂ آنحضرت از کبار نساء عارفات
صالحات واصلات وصاحب مکاشفات بودہ اند وولادت باسعادت غوث اعظم
در جیلان اول شب ماہ رمضان سال چہار صد وہفتاد وبقولی ہفتاد ویک ہجری
بودہ والدۂ آنحضرت فرمودہ اند کہ چون فرزندم عبدالقادر متولد شد ہرگز در ماہ رمضان
پستان نگرفتی وشیر نخوردی یکبار ہلال رمضان بجہت ابر پوشیدہ شدہ بود مردم از من
پرسیدند گفتم فرزندم امروز شیر نخوردہ است آخر معلوم شد کہ آنروز از ماہ رمضان بودہ است
وآنحضرت فرمودند کہ در اوائل جوانی چون چشم من بخواب گرم شدی آوازی می شنیدم
کہ ای عبدالقادر ترا برای خواب نیافریدم وچون بمکتب میرسیدم آواز ملائکہ می شنیدم
کہ میگفتند برخیزید وجائی دہید ولی خدا را وآنحضرت ہیژدہ سالہ بودند کہ از جیلان بہ بغداد
آمدند ودر سال چہار صد وہشتاد وہشت بہ بغداد رسیدہ بہ تحصیل علوم مشغول گشتند
اول بقرأت قرآن بعد ازین بفقہ وحدیث ودیگر علوم دینی ودر اندک زمانی بر اقران خود

فائق شده واز همه ممتاز گشتند ودر همین سفر اول شصت کس از قطاع الطریق بردست
آنحضرت توبه کرده مرید شدند ودر سال پانصد وبست ویک بفرمودهٔ پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وحضرت علی کرم الله وجهه که آب دهن مبارک در دهن آنحضرت انداختند بر منبر برآمده
مجلس وعظ نهادند وتا چهل سال در جمیع علوم دینیه تکلم میفرمودند وقت وعظ میفرمودند که ای اهل آسمان و
زمین بیائید وبشنوید سخن مراد از من چیزی بیاموزید که نائب ووارث پیغمبرم صلعم
در زمین ودرین مجلس خلعتها عطا میشود وحق تعالی بردل من تجلی میکند وقریب هفتاد
هزار نفر در مجلس وعظ آنحضرت حاضر میشدند وچهارصد نفر کلام آنحضرت را مینوشتند
وهرگاه مجلس میشد از اثر آن کلام حقیقت التئام چند ذوق دو سه کس می مردند وشیخ ابوسعید
قیلوی رحمه الله گفته اند که در مجلس شیخ عبد القادر بارها پیغمبر صلعم وپیغمبران دیگر را صلوات
الله علیهم وملائکه واجنیان را صف صف مشاهده میکردم کتاب غنیة الطالبین وفتوح الغیب
تصنیف آنحضرت است حلیهٔ مبارک آنحضرت را در کتب معتبره چنین نوشته اند نحیف
البدن میانه بالا عریض الصدر کشاده پیشانی گندم گون پیوسته ابرو وآواز آنحضرت
بلند بود ولباس بطریق علماء می پوشیدند گاهی طیلسان وگاهی جامه در بر میکردند
که قیمت یک گز آن یک دینار بود ویک جبه زیاده میفرمودند که می پوشم تا نمی پوشانند ونمیخورم
تا نمیخورانند ونمیگویم تا نمیگویانند واگر کسی هدیه بخدمت آنحضرت می آورد قبول می نمودند اما
غیر از سلاطین ومهمان بلحظه بحاضران مجلس قسمت میفرمودند روزی امام المستنجد بالله خلیفه
بغداد بخدمت آنحضرت آمد وده بدره زر پیش نهاد فرمودند حاجت نیست الحاح بسیار نمود
آنحضرت یک بدره را بدست راست ویکی را بدست چپ برداشته باهم فشردند از آن
خون روان شد فرمودند ای ابو المظفر از خدای شرم نداری که خون آدم میخوری وبرخود گرد میکنی وبدان
با من برابر میشوی در حال خلیفه بیهوش شد فرمودند بعزت معبود اگر حرمت اتصال او به پیغمبر صلعم
نبودی میگذاشتم که آن خون تا خانهٔ او برفتی وحضرت غوث اعظم هرگز بخانهٔ هیچ یکی از خلفاء
وصاحب حشمتی نرفته اند وبر بساط آنها ننشسته اند وبصحبت ایشان تعظیم نفرمودند وچون خلیفه
بخانهٔ آنحضرت آمدی اندرون میرفتند وباز می آمدند تا قیام از برای او نباشد در تکلم بخلیفه

مبالغه بسیار می نمودند و خلیفه دست می بوسید و بآداب می نشست و میگفت هرچه شیخ نامه
بسر و چشم ما و چون رقم می نوشتند باین طریق که عبد القادر بتو چنین میفرماید و فرمان او بر تو
نافذ است و حکم او مر ترا سودمند و بر تو حجت چون رقم بر خلیفه رسیدی بوسیدی و بر سر گذاشتی
گویند که هیچ کس خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان تر از آن حضرت نبوده چنانچه هر یکی از
همنشینان آنحضرت گمان بردی که از و نزد آن حضرت عزیزتری نیست و هیچگاه جواب سائل
را رد نفرمودی و هر بیماری که اطبا از علاج او عاجز می آمدند او را بخدمت آنحضرت می آوردند
و بمجرد رسیدن دست مبارک شفا می یافت نقل است که دزدی بخانهٔ آنحضرت درآمد
نابینا شد و هیچ نتوانست برود درین اثنا خضر علیه السلام در رسید و گفت یا ولی الله یکی از
ابدال فوت شده بهر که حکم فرمائید بجای او نصب کرده شود فرمودند که در خانهٔ ما شخصی
بمجستگی افتاده است برو و او را بیرون آر و بجای آن ابدال نصب کن خضر علیه السلام
او را از آن خانه پیش آن یگانهٔ عصر آورد و بیک نظر کیمیا اثر آنحضرت بینا گردید و بمرتبهٔ ابدالیت
رسید چون آن دران بقعهٔ شریف بغیر از معرفت و محبت الٰهی چیزی دیگر نبود پس در حقیقت آن شخص
بدزدی این متاع آمده بود ازین بود که آنحضرت او را بمطلب رسانیده اند و محروم نساخته اند
و بمرتبهٔ ابدالیت فائز گردانید گویند که عزل و نصب اقطاب و ابدال و اوتاد و سلب حال
اولیا بدست ایشان بود هر کرا میخواستند عزل نموده بجای او دیگری را نصب میفرمودند
چنانچه از ابدال وفات یافته بود کافری از قسطنطنیه آورده موی بروت او را گرفته محمد نام
گذاشتند و طاقی مبارک خود را بر سر او نهاده داخل آن جماعه نمودند و روزی یکی از مردان
غیب در هوا میرفت چون برسمت الراس بغداد رسید در دل گذرانید که در شهر بغداد
هیچ مردی نیست حضرت غوث اعظم دریافته حال او را از و سلب نمودند و آن جوان
از هوا بدرگاه آنحضرت افتاد و بالتماس شیخ علی هیتی از تقصیر او درگذشتند توبه کرد
باز در هوا پرواز نموده برفت و طریقهٔ آنحضرت تمام شرع بوده و اگر کسی را میدیدند که برخلاف
شرع شریف عمل میکند حال او را سلب میکردند و میفرمودند که ای مردم اگر ادب شریعت
نبودی هر آئینه خبر میکردم شما را آنچه میخورید و ذخیره میکنید شما پیش من همچو شیشه اید بی نم

آنچه در ظاهر و باطن شماست یکی از اکابر بخضر علیه السلام در باب حضرت غوث اعظم سوال نمود فرمود که حق تعالی هیچ ولی را بمقامی نرسانید مگر آنکه شیخ را مقامی برتر ازان داد و کاس محبت خود بچشانید هیچکس را مگر آنکه شیخ را بهتر و گوارا تر ازان داد و عطا فرمود گفت شیخ عبد القادر فرد احباب ست و غوث و قطب اولیای زمان خویش و گویند که آن غوث صمدانی روزی در رباط خویش مجلس فرموده بودند و عام مشائخ قریب صد تن حاضر بودند ازانجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقای بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی عم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو المسعود و شیخ عزار بطائحی و شیخ منصور بطائحی و شیخ حماد بن مسلم دباس و خواجه یوسف بن ایوب همدانی که پیر سلسلهٔ خواجگان نقشبند اند و شیخ عقیل بن منبحی و شیخ ابو بغراء مغربی و شیخ عدی بن مسافر و شیخ علی بن وهب سنجاری و شیخ موسی بن ماهین زولی و شیخ احمد بن ابو الحسن رفاعی و شیخ عبد الرحمن طفسونجی و شیخ علی مطرباو و شیخ ماجد کردی و شیخ ابو محمد قاسم بن عبد منصور بصری و شیخ ابو عمرو عثمان بن مرزوق و شیخ سوید سنجاری و شیخ حیات بن قیس حرانی و شیخ مرسلان دمشقی و شیخ عبد الکریم الاکبر المعمر و شیخ ابو العباس الجوسقی الصرصری و شیخ ابو حکیم ابراهیم بن دینار و شیخ مکارم اکبری و شیخ صدقه بغدادی و شیخ یحیی دوری مرتعش و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابی عبد الله بن علی جوینی و شیخ ابو عبد الله و شیخ ابو بکر الحامی المزین و شیخ جمیل و شیخ ابو محمد عبد الحق حریمی و شیخ ابو عمر الکیمامی و شیخ ابو حفص عمر بن ابی النصر الغزال و شیخ مظفر الجمال محمد بن درمانی القزوینی و شیخ ابو العباس احمد یمانی و شیخ ابو العباس احمد بن العربی و شیخ ابو عبد الله محمد المعروف الخاص و شیخ ابو عمرو عثمان بن احمد شوکی که از رجال الغیب بودند سیاره و شیخ سلطان بن احمد المزین و شیخ ابو بکر بن عبد الحمید شیبانی و شیخ ابو العباس احمد بن الاستاذ و شیخ ابو محمد بن عیسے المعروف بالکوسنج و شیخ مبارک بن علی الحلی و شیخ ابو البرکات بن معدان العراقی و شیخ عبد القادر بن حسن بغدادی و شیخ ابو السعود احمد بن ابی بکر عطار و شیخ ابو عبد الله محمد الاوانی و شیخ ابو یعلی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ

ابو القاسم عمر بن مسعود البزاز و شیخ ابو المنا محمود بن عثمان البقال و شیخ عباد البواب و شیخ
عبد الرحیم قنادی مغربی و شیخ ابو عمرو عثمان بن مروزه و شیخ مکارم نهر خالصی و شیخ
خلیفه بن موسی نهر ملکی و شیخ ابو الحسن جوسقی و شیخ عبد الله قریشی و شیخ ابو البرکات بن صخر اموی
و شیخ ابو الحق ابراهیم بن علی اغلب و شیخ غوث رضی الله عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز
جمعی از مشائخ کبار هم آنجا بودند و آنحضرت بالای منبر سخن میگفت در اثنای سخن فرمودند
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بر منبر بر آمده و قدم مبارک آنحضرت را گرفته
بر گردن نهاده و بزیر دامن آنحضرت در آمد و سائر اولیا گردن نهاده پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی
گفته اند که چون حضرت شیخ عبد القادر فرمود که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق سبحانه
و تعالی بر دل آنحضرت تجلی کرد و رسول صلعم بدست طائفه از ملائکه مقربین بحضر اولیای
متقدمین و متاخرین که در آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در ان
حضرت پوشانیدند و ملائکه و رجال الغیب مجلس آنحضرت را در میان گرفته بودند و صفها
در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن خود را پست کرد و گویند که یک کس
از عجم تواضع نکرد حال وی را سلب نمودند و ظاهر است که این قسم دعوی از کمال عنایت
بی نهایت اله و فرزندی و حمایت حضرت رسالت پناه صلعم که همه اولیاء الله تواضع نمودند
و فرمان ایشان را قبول کردند و هیچ ولی بانیمقام نرسیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم ۝ و در اوائل حال آن غوث اعظم بعضی از مشائخ گفته اند که این جوان
عجمی را قدمی است که بر گردن جمیع اولیاء الله خواهد بود و از مشائخ کبار اکثری صد سال پیشتر نیز
از احوال آنحضرت خبر داده بودند چنانچه شیخ ابو بکر بن مرار الطانجی قدس الله سره که از کبار
متقدمان مشائخ عراق اند و صاحب کرامات ظاهره و مقامات فاخره بوده اند و در خواب مرید
حضرت صدیق اکبر شده بواسطه خرقه از حضرت صدیق رضی الله عنه گرفته اند فرمودند که
از حق سبحانه تعالی عهد گرفتم که جسدی که در روضه من در آید آتش آنرا نسوزد و قبر ایشان در بطائح است
و گوشت یا ماهی که از نزدیک قبر ایشان می بردند هرگز پخته نمی شد میگفته اند که اوتاد عراق هفت
کس اند معروف کرخی و امام حنبل و بشر حافی و منصور بن عمار و جنید بغدادی و سهل بن عبد الله

تستری و شیخ عبد القادر جیلانی قدس اسرارهم از ایشان پرسیدند که شیخ عبد القادر کیست
فرمودند عجمی است شریف که در بغداد خواهد بود ظهور او در قرن پنجم است و شیخ ابو محمد الشنبکی
که مرید شیخ ابو بکر بطایحی و از اعیان مشائخ عراق و صاحب خوارق بلند و مقامات ارجمند
بوده اند و قبر ایشان در حداویه است که از دیهای بطائح است می فرمودند که شیخ عبد القادر
کسی است که اقتدا او کرده شود بافعال او و باقوال او و حق تعالی جمع کثیری را ببرکت او
بمرتبه های عالی رساند و مباهات کند روز قیامت بامتهای سابق و حضرت غوث الثقلین
میفرمودند که هر ولی بر قدم نبی میباشد و من بر قدم جد خودم صلعم و هر قدمی که جد من برداشته
و من بر آنجا نهادم مگر در قدم نبوت که راه نیست در آن غیر نبی را و این اشارت بکمال
مرتبه ولایت و متابعت و پیروی آنسرور است صلعم نقل است از شیخ شریف بن خضر حسن
موصلی که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت سیزده سال خدمت حضرت شیخ عبد القادر
رضی الله عنه کردم هرگز ندیدم که مگس بر ایشان نشسته باشد یا خلط و خوی بیرون انداخته
باشند جمیع مشائخ وقت را روی ارادت بآنحضرت بوده و امام یافعی گفته اند که اکثر از
مشائخ یمن بحضرت غوث اعظم نسبت درست کرده اند خواجه معین الدین چشتی و شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس سرهما بملازمت آنحضرت رسیده فیض و جمعیت باطن حاصل نموده اند
نقل است که پیش شیخ عقیل ذکر کردند که جوان عجمی عبد القادر نام در بغداد مشهور شده است فرمود امر او در آسمان
مشهورتر است از آنکه در زمین از شیخ ابو الغرای مغربی که از اجله مشائخ مغرب بوده اند بعضی
از اصحاب گفتند به بغداد میرویم فرمودند چون بآنجا رسیدند زنهار که ترک ملازمت
شیخ عبد القادر نه نمایند بخدا سوگند که در تمام عجم مثل او آفریده نشده و در عراق مثل او
دیده نشده و مشرق زمین مباهات میکند باو بر مغرب و علم و کمال او برتر است از علم و کمالات
اولیای دیگر و چون ایشان را ببینید سلام من برسانید و بگوئید که مرا فراموش نکنند گویند که
آنحضرت فرموده اند که بیست و پنج سال در بیابانهای بقدم تجرید در سیاحت بودم و چهل
سال بوضوی عشا نماز بامداد گزارده ام و پانزده سال بعد از ادای نماز عشا بیک پای
ایستاده ختم قرآن میکردم تا سحر شبی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت چه شود اگر یک

ساعتی نجسپی گفتہ او نشنیدم و ہمانجا یکپای الیستادی ختم قرآن کردم و خواب بصورتے
پیش من مشکل شدہ می آمد و من بغضب بانگ بر وسے میزدم دفع میشد و میفرمودند
چہل چہل روز روزہ میداشتم در بیابان عراق یازدہ سال در برج عجمے اقامت میکردم و
بسبب اقامت من آنرا برج عجمی میگویند نقل ست از حضرت شیخ عبد الرزاق فرزند آنحضرت
کہ غوث اعظم میفرمودہ اند کہ مرا بدست کاغذی داوہ شد بمقدار درازی انتہای نظر دیدم کہ
نام اصحاب و مریدان من کہ تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواہند کرد در انجا ثبت
نمودہ اند و حکم شد کہ اینہمہ را بتو بخشیدم نقل است کہ آنحضرت میفرمودند کہ قسم بعزت و جلالت او
کہ قدم برندارم از پیش پروردگار خود تا روان نکند مریدان مرا با من بسوی بہشت و آنحضرت
فرمودہ اند کہ اگر مرید من در مشرق باشد و من در مغرب باشم و برہنہ شود عورت او را ہر آئینہ
بپوشم از مغرب در مشرق او را نقل ست از شیخ عمران کہ وقتی با آنحضرت عرض کردم کہ اگر
شخصے خود را مرید حضرت بگویاند و دست بیعت بشما ندادہ باشد و خرقہ از شما نپوشیدہ باشد
ما او را از اصحاب حضرت شماریم یا نہ فرمودند بلی ہر کہ خود را بمن نسبت کند قبول کند او را
حضرت حق سبحانہ و تعالی و بیامرزد گناہان او را و او از جملہ اصحاب من است نقل است
از شیخ عمر بزاز کہ آنحضرت میفرمودند کہ لغزید حسین بن منصور حلاج و کسی نبود در زمان او
کہ دستگیری او کند اگر من می بودم دستگیری او میکردم ہر کسے کہ از مریدان من باشد و لغزد
مرکب او را تا قیام قیامت دستگیری کنم بشارت باد بر کسانیکہ پیر ایشان شیخ عبد القادر و امام
ایشان ابو حنیفہ و پیغمبر ایشان محمد رسول اللہ صلعم باشد و خوشا حال آن سعادتمند ان
و نیک بختانیکہ باین سعادت عظمی مشرف شدہ اند و درین درگاہ نسبت ارادت و بندگی را
درست کردہ اند نقل است کہ آنحضرت میفرمودہ اند ہر مسلمانی کہ بر مدرسہ من گذشتہ است
یا روی مرا دیدہ است عذاب گور و قیامت ازو تخفیف کردہ شود در اوی گوید کہ مردے
از ہمدان بر آنحضرت آمد و گفت پدر من وفات یافتہ است او را در خواب دیدم گفت مرا
در گور عذاب میکنند بخدمت شیخ عبد القادر برو و التماس دعا کن شیخ گفت او وقتے بدرسہ
من گذشتہ است گفت آری شیخ ساکت شد روز دیگر آن مرد بیامد و گفت پدر خود را دیدم

دیدم بغایت خوش و خرم و خلعت سبزی در بر پوشیده میگفت که عذاب از من برداشتند
و این خلعت ببرکت شیخ عبد القادر بمن دادند بر تو باد که همیشه در خدمت حضرت شیخ
باشی سعادتمند چشمیکه آن جمال را دیده باشد و دولتمند آن که آن آواز شنیده باشد
و طالع مند شخصے که بران مدرسه گذشته باشد شیخ علی بن هیتی گفته که هیچ روز پر ابا برکت
تر از ان روز که آن جمال را دیدم ندیدم یکی از اهل یمن گوید که عزیمت اسلام کردم و در خاطر
داشتم که پیش بهترین اهل یمن باین سعادت مشرف گردم و در خواب دیدم که حضرت
عیسے علیه السّلام می فرمودند به بغداد برو و بر دست شیخ عبد القادر اسلام آر که بهترین
اهل زمین است و شیخ ابو عمرو بن مرزوق رح گفته اند شیخ عبد القادر شیخ و امام است هر
درین زمان براه الٰهی میرود و حالی با مقامی با دمیده هند پس شیخ عبد القادر امام اوست
و حق تعالی عهد گرفته است از اولیای وقت که امر او را قبول کند هر فیضی که از رسول علیه السّلام
بجناب میرسید و درین زمان از شیخ عبد القادر باولیای وقت میرسد و بمراتب جمیع
اولیاء الله اطلاع دارد و هیچکس را بر مرتبهٔ شیخ اطلاع نیست و درین طریقه هیچ یکی را
بجز خدا و رسول بر و منتی نیست و آنحضرت میفرمودند که میخواستم در صحراها تنها باشم لیکن
حق سبحانه و تعالے نفع خلق را بمن بازبسته است و تا حال صد هزار کس بر دست من توبه کرده
نقل است از شیخ ابو محمد محلی که گفته اند روزی در بغداد بزیارت حضرت شیخ عبد القادر رضی الله عنه
در آمدم و مدتے در خدمت ایشان ماندم چون عزیمت مراجعت مصر کردم ازان جهت
دستوری خواستم مرا وصیت کردند که از هیچ کس چیزی نخواهی و انگشت مبارک خود را
در دهن من انداختند و فرمودند که این را بمک و باز گرد همچنان کردم از بغداد تا بمصر
باب و طعام احتیاج نشد و قوت در زیادتی بود نقل ست از شیخ ابو المظفر اسمعیل که وقتی
شیخ علے بن هیتی بیمار شد و حضرت غوث اعظم بعیادت شیخ رفتند و دران موضع دو درخت
خرمای خشک شده بود و از مدت چهار سال اصلا بار ورنے شد پس حضرت غوث الثقلین
در زیر یک درخت وضو ساختند و در زیر درخت دیگر دو رکعت نماز گزاردند و همدران هفته
هر دو درخت سبز شدند و بار گرفتند نقل است که وقتے شخصے بخدمت آن قبلۀ حاجات آمد

وگفت که عورت من حامله است و مرا آرزوی پسر است فرمودند خواهد شد چون وضع
حمل شد زن آن مرد را دختر زاد و آن را برداشته بخدمت آنحضرت آورد و گفت که این
دختر است فرمودند و در خانه درآی و این را به پیچ و ببین که چه می شود چون بموجب فرموده
عمل کرد همان لحظه آن دختر پسر شد نقل است از شیخ ابوالسعود که حضرت غوث صمدانی میفرمودند
که آفتاب و مهتاب بر نمی آیند تا بر من سلام بکنند و سال و ماه و هفته و روز بر من آمده سلام
میگویند و آنچه از خیر و شر در ایشان مقدر شده خبر میدهند و شیخ سیف الدین عبدالوهاب
ولد غوث اعظم فرموده اند که هیچ ماهی از ماه ها نبودی مگر که پیش از ان که نو شدی بیامدی
پیش والد من اگر چنانچه دران ماه بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش آمدی
و اگر نعمت و خیر مقدر شده بودی بصورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سال
پانصد و شصت جمعی از مشائخ در صحبت آنحضرت نشسته بودند که جوانی خوب روی درآمد و گفت
السّلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر
نشده است دران ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه سلخ رجب شد
شخصی کریه المنظر آمد و گفت السّلام علیک یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت
گویم مقدر شده است در من موت و فنای خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان
چون ماه شعبان آمد هرچه هر جا گفته بود واقع شد و آنحضرت در ماه رمضان چند روز بیدار شدند
روز دوشنبه بست و نهم رمضان جمعی از مشائخ پیش آنحضرت حاضر بودند چون شیخ علی هیتی
و شیخ نجیب الدین سهروردی وغیرهما شخصی با بهائی و وقار تمام درآمد و گفت السّلام علیک
یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده بود و من وداع کنم ترا
که این آخر اجتماع منست با تو پس بازگشت و آنحضرت در ربیع الآخر سال دوم برحمت حق
پیوستند و رمضان دیگر درنیافتند وفات آنحضرت بعد از نماز عشا شب شنبه هشتم یا نهم ماه ربیع
الآخر سال پانصد و شصت و یک هجری روی داده و بعض یازدهم ربیع الآخر گفته اند و بعضی
سیزدهم و بقولی هفدهم ماه مذکور بوده اما اصح قول نهم ماه است و مدت عمر شریف آنحضرت
بقول اول سال ولادت نود سال هفت ماه و نه روز است و بقول ثانی هشتاد و نه سال

و هفت ماه و نه روز بوده و عرس آنحضرت در هندوستان یازدهم و بعضی هفدهم میکنند اما در بغداد هفدهم است آورده اند که روز وفات آنحضرت اکثر از مشائخ حاضر بودند شیخ عبد الوهاب ولد آنحضرت طلب وصیت نمودند فرمودند که علیک بتقوی الله وطاعته یعنی لازم گیر پرهیزگاری را که خالص از برای خدا تعالیٰ باشد و لازم گیر طاعت او را و لا تخف احداً ولا ترج یعنی بیم و امید بغیر از حق تعالیٰ از هیچکس مدار و کل حوائج الله واطلب منه و بسپار همه حاجتهارا بحق تعالیٰ و بطلب حاجتهارا از و ولا تثق باحد سوی الله واعتمد بکسی مگر بخدای خدا التوحید التوحید اجماع الکل یعنی لازم گیر توحید را و تکرار برای تاکید است که بر توحید اجتماع کل ست جمیع مشائخ و سادات این قوم را بر توحید اتفاق است و بعد ازان باولاد امجاد خود که در گرد آنحضرت نشسته بودند میفرمودند برخیزید و جای دهید و ادب ایشان بجا آرید که اینجا رحمت عظیم ور نثار ست و جای تنگ مدارید بر ایشان و میفرمودند علیکم السلام و رحمة الله و یک شبانه روز این کلمات بسیار میفرمودند انا لا ابالی بشیئ ولا بملک الموت یعنی من از هیچ چیز باک ندارم قبر آنحضرت در مدرسه باب الازج واقع شده که در شهر بغداد است و شیخ ابو سعید مخزومی در حیات خود آنحضرت داده بودند برای و ترک او حق سبحانه و تعالیٰ چنانچه آنحضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف داده بود بعد از وفات در قبر نیز همان تصرف داده است چنانچه امام عبد الله یافعی رحمه الله گفته اند کسیکه صاحب حال باشد و در بغداد داخل شود و زیارت محبوب سبحانی شاه عبد القادر گیلانی رضی الله عنه نکند حال او سلب شود نقل است انیس القادری حضرت غوث اعظم از دنیا رحلت نمود آن ساعت یک مرید حاضر نبود روزی مرید در خواب حضرت را دید پرسید با منکر نکیر جواب چگونه شد حضرت پرسید از عقس پرسید با عقس پرسید از نگونه پرسید که از ما منکر نکیر چگونه خلاصی یافته منکر نکیر پس ما آمد گفت من ربک وما دینک وما الاسلام حضرت گفت که در جد ما اول سلام گوید بعد سلام دست بوسی کند بعد دست بوسی جواب سوال گوید هر دو ملایک گفت السلام علیک یا سید عبد القادر و دست بوسی کرد حضرت دست هر دو ملائک محکم گرفت حضرت گفت شما گفته بودید یا رب العالمین بنده و پیدا

کمن که بدکار و شراب خوار خواهند شد که علم شما از رب العالمین زیاده است الحجاب
این بیارید تا شما را اخلاص کنم اوشان قوت ملکوتی کردند هرگز خلاص نشدند
آخر ناچار شدند اوشان گفت یا حضرت درین مقدمه تمام ملائک بود ما را اخلاص
کنید تا جواب بیاریم حضرت گفت یک را اخلاص کنم تا برود جواب بیارد
یک رفت پیش همه فرشته پرسید از کسی جواب نیامد که جواب دهد همه فرشته
بجناب الهی عرض کرد یک فرشته پیش حضرت عبدالقادر است که خلاصی او
چگونه شود حق تعالیٰ فرمود پیش محبوب ما برو بگو یا حضرت از کسی فرشته
جواب نیامد هرچه شما بگوئید آن کار کنم حضرت فرمود هر که پیرو باخدا و شما بجواب سوال بیائید
فرشته بالا رفت در رنگ زرد شد که روز قیامت پیش جد خود چگونه رو نمایم و در اطراف
بگم چه احوال شود حضرت رب العالمین گفت یا محبوب من هر که مرید شما و پیش مرید شما مرید شود
تا روز قیامت جواب سوال خود خواهم کرد حضرت از شنیدن کلام الهی بسیار خوش و خرم شد
بعد وفات حضرت حضرت سید شرف الدین ولد حضرت بنا بصره کرد پنجاه صد مزدور از صبح
تا شام خدمت کنند تا وقت مزدوری یک غائب شود تا همه مزدوران را نوشته بود تا هم غائب شد
یک مزدور از حضرت شرف الدین عرض کرد آنهم غائب شود حضرت فرمود که او مزدور نیست
او فرید شکر گنج است از ما قوت باطن میخواهد و دستار ما شاید میدهد او مرید خواجۂ قطب الدین
بختیار کاکی خواهد شد نقل است از شیخ عبدالوهاب و شیخ عبدالرزاق رحمهما الله که روزی حضرت
والد بزرگوار در مدرسۂ باب الازج شیر تناول میکردند شیر خوردن ترک دادند و تا دیری غائب
بودند بعد ازان فرمودند فتح شد بر دل من هفتاد دراز درهای لدنی که وسعت هر دری برابر
بوسعت آسمان و زمین است و در روزی فرمودند که شرق و غرب و بحر و بر و جبل مرا تسلیم کردند
هیچ ولی نماند که دران وقت بمن تسلیم نکرد و شیخ عمر بزاز رحمه الله گفته اند که غوث اعظم فرمودند
هر که در کربی بمن استعانت کند دور گردانم آن کربت را ازو و هر که در شدتی بنام من بمن
ندا کند خلاصی بخشم او را ازان شدت شیخ ابو عمرو صیرفی و شیخ ابو محمد عبدالحق گفته اند
که وقتی روز سه شنبه سوم ماه صفر در خدمت حضرت غوث الثقلین در مدرسه بودیم

پس آنحضرت برخاسته وضو کردند و دو رکعت نماز گزاردند چون از نماز فارغ شدند نعرهٔ بلند
باهیبت برآورده یکی از نعلین چوبی که در پای مبارک آنحضرت بود در هوا انداختند
و آن از نظر غائب شد و بعد ازان نعلین دیگر در هوا انداختند آن نیز از نظر ناپدید گشت
و آنحضرت نشستند هیچکس را مجال آن نشد که ازین معنے سوال کند بعد از بیست و سه روز
قافله از بلاد عجم بیامد و گفتند مارا نذریست برای حضرت شیخ غوث اعظم فرمودند بستانید
ایشان یک من حریر و جامها از خز و مقداری زر و نعلین آنحضرت را آورده نهادند
غوث اعظم فرمودند این نعلین را از کجا یافتید گفتند روز سه شنبه ماه صفر در راه بودیم ناگاه
راه زنان بیرون آمدند قافلهٔ ما را غارت کردند و بعضے را بکشتند و تمام اموال را برده در یک
وادی فرود آمدند و قسمت میکردند ما گفتیم حضرت شیخ عبد القادر را درین وقت یاد آریم در حال
برای حضرت شیخ نذر کردیم و درہمین اثنا دو نعرهٔ عظیم شنیدیم که هیبت آن تمام وادی
را در گرفت و دیدیم راه زنان سخت مضطرب و عاجز برآمدند گمان بردیم که مگر طائفه دیگر
از راه زنان برایشان تاختند ما را گفتند که مال خود را گرد آورید و ببینید برما چه مصیبت
رسیده است رفتیم و دیدیم که هر دو سردار ایشان مرده افتاده است و این نعلین پر آب تر نزدیک
ایشانست پس مالهاے مارا با ما باز دادند و گفتند این واقعه بزرگ ست نقل است که شخصے
بخدمت حضرت غوث اعظم آمد و گفت مرا زوجه ایست که او راصرع می آید و جمیع
فسون گران ازکار او درمانده اند حضرت قطب ربانی فرمودند اگر بار دیگر بیاید در گوش او بگوی
که ای جانش شیخ عبد القادر مقیم ست به بغداد و میفرماید که تو باز نیائی و اگر آمدی هلاک کنم
راوی گوید بفرمودهٔ حضرت شیخ عمل نمودم دیگر زوجهٔ من هرگز مصروع نگشت امام عبد الله یافعی
گویند که بعد ازان هیچکس در بغداد مصروع نشد و بعد از وفات آن حضرت مصروع می شدند
روزی عجوزه بخدمت غوث اعظم آمده پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق
بسیاری می بینم با آنحضرت و من ذمهٔ وی را از حق خود بری گردانیدم از برای خدا تعالے
آنحضرت او را قبول کردند و بمجاهده و ریاضت امر فرمودند بعد از چند روز آن عجوزه پیش
فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری از انجا پیش

حضرت غوث اعظم رفت طبقی دید بران استخوانهای مرغی که آنحضرت تناول فرموده بود
نهاده عجوزه با آنحضرت گفت یا سیدای تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو غوث اعظم
دست خود را بر استخوانها نهاده فرمودند قومی باذن الذی یحیی العظام وہی رمیم آن مرغ
زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد غوث اعظم بآن عجوزه گفتند وقتیکه فرزند تو ہمچنین شود
ہر چه خواهد گو بخورد باید دانست که مرتبۂ آن آفتاب شریعت و مقتدای طریقت محبوب سبحانی
برتر ازان است که در تحریر و تقریر در آید وانچه دریجا نوشته شده از ہزار یکیست و از بسیار
اندکی و بجہت دانستن کمال آنحضرت ہمین یک سخن بس است که ایشان سردار طائفه اند
که خدا تعالی آنہا را دوست میدارد چنانچه نقل است از شیخ جمال العارفین ابو محمد بن عبد الله
بصری که وقتی با خضر علیه السلام ملاقات نمودم گفتم حکایت عجیبی که ترا با ولیای حق گذشته باشد
بگوے گفت وقتی در کنار بحر محیط میگذشتم و آنجا جائی آدمی وغیره نبود ناگاه دیدم مردی
گلیم پیچیده خفته است در خاطر من گذشت که ولی خداست او را گفتم برخیز و بندگی کن گفت
ای ابو العباس ہر دو نفس خود را مشغول دار گفتم مرا چگونه شناسی گفت تو خضر ہستی
یا نه اما بگو که من کیستم مناجات کردم یارب من نقیب اولیاام و این را نشناسم ندائے
شنیدم که ای ابو العباس تو نقیب اولیا ہستی ولیکن کسانیکه ایشان مرا دوست میدارند
و این ازان طائفه است که من ایشان را دوست میدارم آن مرد روی بمن کرد و گفت
ای ابو العباس شنیدی گفتم آری مرا دعا کن گفت از تو دعا میخواهم گفتم چاره نیست
گفت وفرک الله نصیبک منه گفتم زیاده کن فی الحال از نظر من غائب شد و ہیچ ولی ممکن نبود
که از نظر من غائب شود و از انجا پیش رفتم بر تودۂ ریگی که بغایت بلند بود بالای آن
نورے دیدم که چشم را خیره میکرد دیدم آنجا عورتے گلیمے نو پیچیده خفته است مشابه گلیم
آن مرد خواستم که بپاے بیدار سازم ندا شنیدم که بادب باش با آنکسانیکه ما ایشانرا دوست
میدارم پس ساعتی نشستم تا بیدار شد گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه
النشور والحمد لله الذی آنستنی واوحشنی عن خلقه بعد ازان بمن گفت یا ابو العباس
اگر از من بادب می بودی بہتر می بود گفتم بالله علیک تو زوجۂ آن مرد باشی گفت بلے

در ینجا عورتی از ابدال نقل کرده بود حق تعالی بجهت غسل و تکفین او مرا اینجا آورده چون
ازان فارغ شدم او را برداشتند و بسوی آسمان بردند گفتم مرا دعا کن گفت ای ابو العباس
دعا از تست گفتم چاره نیست گفت وفرک الله نصیبک منه گفتم زیادت کن گفت ملامت
نکنی اگر از نظر تو غائب شوم در حال نگاه کردم او را ندیدم ناآدمی گوید از خضر علیه السلام
پرسیدم مثل این طائفه احباب را سر قومی باشد که رجوع ایشان به وبود گفت آری گفتم
در عهد ما کیست گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه واو از افراد است **بیت** عاشق
یار خویش جمله جهان ✤ ای خوش آنکس که یار عاشق اوست ✤ وصاحب فتوحات میگوید
که مفردان جماعتی اند که از دائره قطب خارج اند وخضر علیه السلام از ایشان است ورسول ما
صلعم پیش از بعثت از ایشان بودند واین احوال وکرامات حضرت غوث اعظم که مرقوم گشته
از هزار یکی واز بسیار اندکیست که حضرت مولانا عبد الرحمن جامی از تاریخ امام عبد الله یافعی
در نفحات الانس نوشته اند که کرامات شیخ عبد القادر رضی الله عنه بیرون از حد ونهایت است
وخبر کرده اند مرا بزرگان ائمه که کرامات حضرت ایشان بنزدیک ما بتواتر رسیده وباتفاق
ثابت شده که کرامات که از ایشان بظهور رسیده از دیگر مشائخ ظاهر نشده واگر آنچه از آنحضرت
در ایام حیات بظهور رسیده وآنچه الحال نیز مشاهده نموده میشود جمع کرده شود کتاب کلانی میشد از جهت
همین قدر اختصار نمود دخوارقی که از آنحضرت ظاهر گردیده ومیگردد در حقیقت معجزه رسول الله
صلعم چنانچه حضرت ملا عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده اند **بیت** از ولی خارقی که مسموع است
معجزه آن نبی متبوع است ✤

شمهٔ از احوال دیگر کرامات حضرت غوث الثقلین پیر دستگیر رضی الله عنه

زبدهٔ اقطاب ربانی قدوهٔ اوتاد صمدانی حضرت **شیخ محی الدین** عبد القادر جیلانی قدس الله
سره العزیز چون متولد شد در روزهای رمضان شیر نخوردی یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر
پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد
که آن روز رمضان بوده است وولادت باسعادت آن حضرت در سال چهار صد وهفتاد و

یک هجری اتفاق افتاده وفاتش در سال پانصد و شصت و یک هفتدهم ربیع الآخر
واقع شد وی گفت که خرد بودم روز عرفه دنبال گاوی جهت حراست بصحرا رفتم گاو رو
باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ترا جهت این کار نیافریده اند باز گشتم و بر بام سرای خود برآمدم
حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدا تعالی کن
و اجازت ده که به بغداد روم و صالحان را زیارت کنم او از من سبب داعیه پرسید باوی
گفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث از پدر من مانده بود چهل دینار
برای برادر خرد من نگاه داشت و چهل دینار را زیر بغل در جامه من دوخت و مرا اذن سفر داد
و عهد نمود بر صدق بر جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی
از تو بریدم و تا قیامت روی تو نخواهم دید من با قافلهٔ قلیل بجانب بغداد توجه نمودم
چون از همدان گذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند هیچکس مرا تعرض نکرد
ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست
گفتم در جامهٔ من دوخته است زیر بغل گمان برد که مگر من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت
دیگری رسید و همان پرسید و همان شنید هر دو پیش مهتر خود رسیدند و آنچه از من شنیده
بودند باوی بگفتند وی مرا طلبید بالای کریوه که اموال قافله را قسمت میکردند پس گفت
با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است بزیر بغل فرمود تا جامهٔ مرا
بشگافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من
مرا عهد داده است بر صدق و راستی من در عهد او خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت
چندین سال ست که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام و بدست من توبه کرد پس اصحاب وی
باوی گفتند که تو در قطع طریق مهتر بودی اکنون در توبه هم مهتر ما باش همه بدست من توبه
کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند عبد القادر رض از انجا به بغداد آمد و در اندک ایام
به تحصیل علوم سرآمد عالمان عصر گردید وی گفته یازده سال در یک برج بنشستم و وقتی
با خدا تعالے عهد بستم که نخوردم تا نخورانند و ننوشم تا ننوشانند چهل روز هیچ نخوردم بعد از
ایام مذکور شخصے آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بران طعام

بیفتد از بس گرسنگی گفتم واللہ عہدی کہ با خدا کردہ ام بر نگردم و شنیدم کہ در باطن من کسے
با آواز بلند فریاد میکند کہ الجوع الجوع ناگاہ شیخ ابو سعید مخزومی رحمۃ اللہ علیہ بمن بگذشت و آن آواز
شنید و گفت این آواز چیست گفتم قلق و اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است
در مشاہدۂ خداوند گفت بخانہ من بیا و برفت من با نفس خود گفتم بیرون نخواہم رفت ناگاہ ابو العباس
خضر علیہ السلام در آمد و بگفت برخیز و پیش ابو سعید رفتم دیدم کہ ابو سعید بر در خانۂ خود ایستادہ
انتظار من میکشید گفت ای عبد القادر آنچہ ترا گفتم بس نبود کہ خضر را نیز می بایست گفت مرا
پس بخانہ آورد و طعامیکہ مہیا کردہ بود لقمہ لقمہ در دہان من می نہاد تا سیر شدم بعد از ان
مرا خرقہ بپوشانید صحبت وی را لازم بگرفتم و گفتہ کہ وقتی در سیاحت بودم شخصی نزد من آمد کہ
وی را ہرگز ندیدہ بودم گفت صحبت من میخواہی گفتم میخواہم گفت بشرط آنکہ مخالفت نکنی گفتم
نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورد و گفت
من خضرام مرا فرمودند کہ با تو طعام بخورم آنرا بخوردیم پس گفت برخیز و بہ بغداد در آی تا ہم
بہ بغداد در آمدیم و در مدرسۂ نظامیہ با مولانا عبد اللہ شامی و ابن شفا کہ فاضل کامل بودند
بعبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان میکردیم دران وقت بہ بغداد عزیزی بود ویرا
میگفتند کہ غوث است ہر گاہ خواہد پنہان مے شود و ہر وقت کہ خواہد ظاہر میشود بزیارتش رفتیم
ابن شفا در راہ گفت از وی مسئلہ خواہم پرسید کہ جواب آن نداند بہ بینم تا چہ میگوید
عبد اللہ گفت من ہم مسئلہ می پرسم ببینم تا چہ میگوید شیخ عبد القادر گفت معاذ اللہ اگر من
از وی چیزی پرسم پیش وے میرویم و انتظار برکت دیدارش می بریم چون بروی آمدیم
ویرا بجاے خود ندیدیم ساعتی بودیم و دیدیم کہ برجاے خود نشستہ است پس از خشم در ابن شفا
نگریست و گفت وای بر تو ای ابن شفا از من مسئلہ می پرسی کہ جواب آن ندانم مسئلہ تو
اینست و جواب او این و می بینم کہ آتش کفر در تو زبانہ میزند بعد ازان بعبد اللہ گفت
از من تو ہم مسئلہ می پرسے و می بینی چہ میگویم مسئلہ تو اینست و جواب آن این و ترا دنیا
فرو گیرد کہ با من بی ادبی کردی بعد ازان بمن نگریست و گفت کہ ای عبد القادر خدا را
و رسول خدا را خوشنود ساختے و با ادبی کہ نگاہ داشتی مے بینم کہ در بغداد بر منبر بر آمدہ میگوئی

قدمی علی رقبۃ کل ولی اللہ ہمہ اولیای وقت اجلال واکرام تو کنند این بگفت وہمان
ساعت غائب شد بعد ازان ہرگز ویرا ندیدم ومسطور ہست کہ فرمودہ اش بوقوع در آمد
کہ ابن شفا بر دختر نصرانی عاشق گشت ودینش اختیار کرد وویرا بخواست ومولانا عبد اللہ
بدمشق متولی مال اوقاف شد ودنیا روی بدو نہاد وشیخ عبد القادر قدس سرہ سر آمد
اولیاء گشت چون مجلس وعظ بنہاد بر منبر بر آمدہ گفت قدمی علی رقبۃ کل ولی اللہ ہمہ اولیا
قبول این سخن نمودند مگر پیرے اصفہانی کہ وے گفت کہ قدمش برگردن من نیست کہ من نیز
ولی خدایم واو نیز ولی خدا بمجرد این حرف حالش سلب شد ونادم گشتہ بہ بغداد آمد
وسر در پای آنحضرت گذاشت وعذر خواست انگاہ آن حضرت پای مبارک برگردنش نہاد
وحالت رفتہ اش باز آمد نقل است کہ یکی از مردان غیب بر ہوا میرفت چون بسمت الرباط بغداد
رسید در دل بگذرانید کہ درین ہیچ مرد نیست فی الحال سلب شد وبیفتاد شیخ ابو الغنایم براے
زیارت آنجناب میرفت آن مسلوب الحال بدو گفت چون آنجا میروی شفیع ما بشوی وی آمدہ
شفاعتش نمود وباز آمدہ ویرا بشارت داد کہ شفاعت من قبول شد وآنحضرت از سر جرمیہ
اش درگذشت آن جوان این مژدہ بشنید وباز در ہوا رفت۔ نقل است از ابو المظفر
منصور بن مبارک واسطے رحمۃ اللہ علیہ وقتی در مجلس شیخ رحمۃ اللہ علیہ در آمدم
ودر بغل من کتابے بود در علم فلسفہ پیش از انکہ کتاب بہ بیند گفت منصور بد رفیقی
است برخیز واین کتاب را بشو برخاستن نتوانستم کہ مرا باو دلبستگی بود عزم
کردم کہ این کتاب را در خانہ گذارم وباز بخدمت شیخ بیارم سوئی من نظری کرد وفرمود
این کتاب بمن دہ چون بکشادم دیدم ہمہ کاغذ سفید است وہیچ حرفی در آن نیست
بدست حضرت شیخ دادم اوراق او گردانیدہ فرمود این فضائل قرآن است دیدم تمام فضائل
قرآن بود وجملہ مضمون آن کتاب از باطن محو شد گویا در دل نگذشتہ۔ نقل است
از شیخ ابو سعید قیلوے کہ گفت مجلس شیخ حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
ودیگران را مشاہدہ میکردم ومیدیدم ارواح انبیا میان آسمان وزمین جولان میکردند
مثل باد وملائک وجنیان ومردمان غیب حاضر میشدند وخواجہ خضر بسیار در مجلسے بودی

وبیگفتی هر که فلاح میخواهد باید که ملازمت این مجلس اختیار کند القصه عظمت و کمالات و کرامات
و خرق عادات آن حضرت را بقید تحریر و تقریر در آوردن مهتاب بگز پیمودن و انجم بانگشت
شمردن است و آنچه بعضے اهل تشیعه بدین جناب نسبت میکنند محض بیجاست و سراپا خطا چه
از روز تولد حضرت شیخ تا روز وفات امام موسی رضا علیه السلام فرق دو صد و پنجاه و یک سال
واقع است برین سند وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم در سال یازدهم
از هجرت بتاریخ بست و هشتم صفر واقع شد سببش مرض قبض و وفات حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام بعد هفتاد و پنج روز از رحلت آنحضرت روز دو شنبه سوم جمادی الآخر بوقوع
آمده سببش ضرب و اسقاط است و وفات حضرت شاه ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام
در سال چهل هجری روز دو شنبه بست و یکم رمضان واقع شده و وفات امام حسین علیه السلام
در سال پنجاه هجری روز پنجشنبه هفتم صفر سببش سوده الماس از دست شمر و وفات امام
زین العابدین علیه السلام در سال نود و پنج هجری روز دو شنبه بست و دوم محرم سببش
زهر از دست هشام بن عبد الملک و وفات امام محمد باقر علیه السلام در سال صد و شانزده
هجری روز دو شنبه هفتم ذیحجه سببش زهر از دست هشام و وفات امام جعفر صادق علیه السلام
در سال صد و چهل و هشت هجری روز دو شنبه پانزدهم رجب سببش زهر در انگور و وفات
امام موسی کاظم در سال صد و هشتاد و سه هجری روز جمعه ششم رجب سببش زهر از دست رشید
و وفات علی موسی رضا در سال دو صد و سه هجری روز سه شنبه هفدهم صفر سببش زهر از دست
مامون و وفات امام محمد تقی علیه السلام در سال دو صد و هشت هجری روز سه شنبه دهم
رجب سببش زهر از دست معتصم بالله و وفات امام علی نقی در سال دو صد و پنجاه و چهار
روز دو شنبه سوم رجب سببش زهر از دست معتمد بالله و وفات امام حسن عسکری علیه السلام
در سال دو صد و شصت هجری روز جمعه هشتم ربیع الاول سببش زهر از دست معتمد بالله امام
مهدی بحق علیه السلام در عمر پنج سالگی خدا تعالی مرتبه امامتش کرامت فرموده از نظر خلائق مخفی
گردانید و وجهی دیگر که در حق شیخ عبد القادر رحمة الله میگویند شاید از تقیه باشد. نقل است روزی در بارگاه
آن حضرت عربی تمام آمده عرض کرد که پیر صد ساله ام و فرزند ندارم آن جناب فرمود

یک پسر من در مشیمۂ تقدیر باقیست محی الدین نام آنرا بتو دادم و از علم خود عشر عشیر بدو بخشیدم و پشت او مالیده همان شب زنش حامله شد محی الدین مدت دوازده سال در شکم مادر بود و متولد نمی شد روزی عربے مذکور آمده عرض کرد که یا حضرت حال این حمل چیست که مدت دوازده سال است که هیچ متولد نمی شود آن حضرت فرمود در یک وقت دو قطب نمی شود روزیکه ما رحلت میکنیم او متولد می شود آن حضرت همان روز رحلت فرمود و محی الدین متولد شد کمالاتش اظهر من الشمس است این چند بیت از دیوان کرامت بنیان آنحضرت ثبت میشود

نظم

گر بیائی لب تربت دیوانۂ ما بینی از خون جگر آب زده خانۂ ما
شکر لله که برویم رسیدیم بدوست آفرین باد زهی همت مردانۂ ما
عهد و پیمان که به بستیم با و روز الست با همان عهد کنون پر شده پیمانۂ ما
با احد در لحد تنگ نگویم کای دوست آشنائیم بتو غیر تو بیگانۂ ما
محیٔ از شمع تجلی جمالش میسوخت آفرین دوست زهی همت پروانۂ ما

سیصد و شصت نظر بر تو از آن میدارم که ترا دوست تر از جمله جهان میدارم
در میان دل تست آنچه طلب میداری محی از بهر صلاح تو نهان میدارم

ایضاً

رهی بدوست ندارم هیچ رهگذری بگوشه ساخته ام چون نهال بی ثمری
تو بی نیازی و از ما نیاز می خواهے چرا بعاجزی من نمیکنی نظری
تو نومید مشو بنده هر چند گنه داری زیرا که براحت ما صد گونه بهانه دارے
در دنیا و در عقبیٰ دلدار تو من باشم که مهر مرا در دل چون جان نگهدارے

الحمد لله و المنة که نسخۂ فتوح الحرمین در مطبع منشی نول کشور بمقام لکھنؤ بار دوم بماه دسمبر سنه ۱۹۰۳ء طبع گردید —

حقیقۃ الصلوٰۃ - مع رسالۂ بے نمازان -
ترجمۂ فتاویٰ عالمگیری - کامل ہر چہار جلد مع
مقدمہ - جلد اول مترجمۂ مولانا احتشام الدین و باقی
ہر سہ جلد مع مقدمہ مترجمۂ مولانا امیر علی -
کشف الحاجات - ترجمہ اردو ما لابد منہ
از مولوی محمد نور الدین -
ہزار مسئلہ شامل ہفت رسالہ - (۱) ہزار مسئلہ
(۲) مسائل ثمانیہ (۳) صد و سی مسئلہ (۴)
مناجات بدرگاہ باریتعالیٰ (۵) حلیہ شریف
(۶) نور نامہ (۷) چہل مسائل - مولفۂ مولوی
عبد اللہ بن عبد السلام -
شرع محمدی منظوم - مسائل فقہیہ از
محمد خان قندھاری -
تنبیہ الغافلین - مسائل دینیہ -
حیرت الفقہ - مسائل مشکلہ فقہ از مولوی
ابراہیم حسین بنگلوری -
جواب السائلین - بطور استفتا -
کنز الدقائق - اردو ترجمہ از مولوی محمد سبحان -
چہل مسائل فقہ - از مولوی ابراہیم حسین
بنگلوری -
اشرف المسائل - از مولوی اشرف علیخان -
رسالہ تجہیز و تکفین میت - از محمد عمر -

فقہ اہل سنت عربی

ابو المکارم - شرح مختصر وقایہ از عبد اللہ
بن محمد معروف -
برجندی - شرح مختصر وقایہ از مولانا
عبد العلی برجندی معتبر شرح -
جامع الرموز - شرح مختصر وقایہ از
ملا شمس محمد قہستانی متداول -
فتح القدیر - پیشانی پر ہدایہ اور تحت مین
حاشیہ فتح القدیر از امام کمال الدین بن الہمام
نہایت مستند و با عظمت شرح مشہور و معروف
اور آخر مین تکملۂ زین الدین آفندی کامل چار
مجلد ضخیم -
عینی - یعنی بنایہ شرح ہدایہ از قاضی القضاۃ
بدر الدین عینتابی معروف بہ عینی نہایت معتمد
کامل شرح - چھ مجلدات ضخیم -
ہدایہ - حاشیۂ جدید نہایت عمدہ زوائد و
فوائد تحشی مولوی محمد حسن سنبھلی مرحوم ہر چہار
جلد کامل دو مجلدات ہین (مجلد اول) دونون
جلدین اولین عبادات - (مجلدات دوم)
دونون جلدین آخرین معاملات -
در المختار شرح تنویر الابصار مختصر
منقح از علامہ علاء الدین حصکفی معروف متداول
ہر چہار مجلدات کامل -
فتاواے عالمگیری - ہر چہار جلد کامل
در سہ جلد -
ہدایہ مع الکفایہ - از سید جلال الدین کرلانی
نہایت مستند شرح مشہور معروف حامل المتن -

اسکے مجلدات اربعہ مین سے جلد اول و دوم تا آخر نکاح و جلد سوم وچہارم تا آخر کتاب۔

فتاوی قاضیخان مع سراجیہ۔ از امام قاضی حسن بن منصور قاضیخان مستند معتمد معروف متداول دو مجلد کامل۔

شرح وقایہ۔ از امام صدر الشریعۃ جلی قلم مع کامل حاشیۂ ذخیرۃ العقبی ابن جنید چلپی داخل درس تقطیع کلان خوشخط وصحیح۔

شرح وقایہ خرد۔ مع دائرہ ہندیہ۔

ذخیرۃ العقبیٰ۔ حاشیہ شرح وقایہ از ابو یوسف بن جنید چلپی متداول معروف۔

اشباہ والنظائر۔ مع شرح حموی معروف مستند متداول۔

ملا مسکین۔ از بیوع تا وصایا محشی جدید۔

کنز الدقائق۔ محشی متداول درسی کتاب۔

مستخلص الحقائق۔ شرح کنز الدقائق مشہور متداول۔

عینی شرح کنز الدقائق۔ محشی مستند معروف متداول دو مجلد مین۔

(۱) دونون جلد عبادات۔

(۲) دونون جلد معاملات۔

مختصر وقایہ محشی۔ از امام صدر الشریعۃ درسی متداول۔

عمدۃ البضاعۃ۔ فی مسائل الرضاعۃ از مولوی تراب علی مرحوم۔

قدوری محشے۔ تالیف امام ابوالحسن درسی متداول

شرح الیاس۔ شرح مختصر وقایہ از شیخ محمود بن الیاس دو مجلد۔

حدیث اہل سنت فارسی

اشعۃ اللمعات حامل المتن۔ شرح مشکوۃ مولانا محدث عبدالحق دہلوی۔ چار مجلدات مین پوری شرح مع ترجمہ۔

حدیث اہل سنت اردو

مظاہر حق۔ ترجمۂ مشکواۃ المصابیح مترجمہ جناب مولانا محمد قطب الدین دہلوی مرحوم و مغفور کامل چار جلد مین۔

تحفۃ الاخیار۔ ترجمۂ اردو مشارق الانوار مترجمۂ مولوی خرم علی۔

ترجمۂ جامع ترمذی۔ حامل المتن جلد اول مترجمۂ مولوی فضل احمد انصاری دلاوری۔

احادیث اہل سنت عربی

تیسیر الوصول الی حدیث جامع الاصول از شیخ عبدالرحمن بن علی یمنی معروف۔

جامع ترمذی۔ امام ابو عیسی رحمہ صحاح ستہ مین سے معروف مع رسالۂ اصول حدیث جرجانی و شمائل ترمذی جدید الطبع۔